37

Ruqʿāt-i-Qatīl
(epistolography)

انشاء قتیل

36

مطلع

هر جدا گرد از تنم شوخی که با من یار بود
قصه کوته گرده ورنه درد سر بسیار بود

تا هوا آمد بهار پیدا شده
هر طرف لاله‌زار پیدا شده
از جیب و کلال [illegible]
[illegible] بار پیدا شده

[illegible] لاله‌زار [illegible]
[illegible]

من رقعات [illegible] الفانی [illegible]
قصیدات [illegible]
فارسی [illegible]
المولا الجلیل [illegible] میرزا قتیل
عفوه الله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

تحلي خرايد الفاظ روح پرور وتعرض عرايس معاني رشاقت گستر باد شحه
وقلايد حمد ربيع افزيني است كه حدايق منضره دواوين فصحا را كه مزدن
وعيون السنه ايشان به اغمام اداري وسحاب بيناني دست وكربان
است وغبار از مدرجه صفايح مصنفات بلغا كه نزهت نسايم عنبر شمايم الفاظ
اين نفوس قدسيه با اهويه مروحه فردوس اعلي جبروت فروش فرسليان
بنثر الدر العزيز طلول ونشر لالي مثلالي حقايع فيضان ابدي وجود سرمدي
براوداح منظوم وازهار منتسمه دواير وانوار نقاط واوراد ولغريب استعارات
نزاكت قرين وترشح وتنزيل غيوث كرم عميم وتهبيب وتهزيز اشمله لطف جسيم
از شرف عنايت فخيم بر قضب فقرات واقطاف مضامين وعهد اول
وحياض عبارات لطافت اكين ودلنشين غيرت عنصري سرشتان تبرز
وگوناگون ترشك عذرا نژادان مختمر بحجار حسن روز افزون گردانيده
تبرقصت الاغصان والطير غردت به قدرته العليا بنهر النسايم وتقبيل
قرون نواهد عقول لامكان ماداو تلذذ وميس سرز عذرار افكار لاهوت بما

والسية

وابسته بشکر مراحم و انعامات و الاجمالی است که رؤس اریکه پیرایان اقالیم
سخن که بجوامع احزبه فراست رسوم جمع بردوق اعصاب کیاست سلک انشا
ولا غرابی دجوه دراهم و دنانیر بعفاظ ساخته اند و بحور منوج الرایسان عراص طرز
نو نکین که بکیونش هم عالیه و جنود اعزام اجرام به صفیه مدن و امصار قصاید و اغزال
و دیگر اقسام شعر از اشواکب و افتخار اخطبه و اعلقات بیم در آخته برعایت مرصع
رفع الحیود بین المحافل و المجالس و مواسل جواهر زواهر بتکلطف و صنادیق صدعد
به نقود و افلاذ غالیه الاثمان نبیان و بدیع که در برابر شرافت و سیلوها
کاسیه عروس الیقه و ثغور اصداف است به آرایش بوقلمون و پیرایش ابد
مقرون رسانیده   سبحان من علم العباد زبانیاً و اختص بالشوار حسن
عاقبتهٔ علت اولی از بهارستان احد تیش ملکی است که شکفتگی ازهار نفوس
و بالیدگی ورق اجسام بسیط و مرکبه تعلق باضافه شیدان عنایتش دارد
و هیچ یکی از معشر بشر و دیگر اجسام متحرکه بحرکت ارادی در خیابان روزگار و شعاب
و نقاب محفل اوقات و سکر مقارب اند صدا ان نداز که پا از دایره حکمش
بیرون گذارد ؛ هو الله الذی خلق النبات و دبجها بانوار الربیع ؛ و اعطی کل غصن
فی الحدائق ؛ و شاح النور من قطر البقیع ؛ بر صفحه صفحه و هر از اجناس اعالی
و اسافل و انواع و فصول خواص هزاران مضمون تازه از قلم قدرت کامله
اش جلیه و روانی اصابع حکمت بالغه اش برنگ آمیزهای قابلیت استعداد
هر چیز از اعیان ثابته چنین صور عجیبه و نقوش غریب و زرتقع کتمی کشیده
اصبار کل ما نبتت فی الارض و بر مدارس عنایت ازلی و فیض لم یزلی او

باستقاء مغفرت وحضرت مواهب وجداول منقبه از سباه معین مصفی باشند

قانون مغنیان هزارهای با امواج عند تحریک الریاح به الحان داودی شناسب

طواویس زبرجدی ذناب را آن رقاص جوزان فردوس اموخته با ابره

رکت کل وضیطان خطوط مستقیه لقاطر امطار جیب العطاب بلابل و وضعه

اشجار و دواح را حقاق الیواقیت بزود که مواد تولید مثلی اند ساخته و از لطف

تیسیر المقادیر قوالب عربیه از حس به تعبیر الوان فنوود و تنصیب دعایم عطنام

و لو کثیر نفوس پرداخته سر بر کردکان عصایفن ارحام را شرف عروج بر معارج

و اوراج شهود فی القتال عطا فرماید و به تشهیر اصلته السیل کنوز معدل از رقاد

جهل و غفلت انداد الخطر سیل روا نماید و هو المولی مقصود العباد

مفتاح الدواعی فی الزوایا هو الغنی لمن نوری الیا هو الهادی الحی السبایا

عقب شاهی واهب العطایا و خلف تکرمی عن البلایا لوقوع انحال مداح

و تراکم اشجار نعوت حسن بیرای حدیقه رسالت نشو و نما شعب الشجیه المطهر

ریاحین لباتین امامت است که مزارع مجموعه بنی آدم که از عدم مظهر السحیه

کرم ربانی معشر تقطیر انجمه النفات سحابی و تحرک عواصف ریاح تتاجم

المفضین الذین لا مثواهم الا الجحیم از سنابل مراد مستغط بود و بتبدیل نکون مهابت

ایشان مبدل الشقیه و طری المح جاودان کردیده و برفع الاغطیه کنانت

ارجال باکمال این بزرگان اذکیه بروح ایمان و الواح مثل الیقان برغرف

دنترف و مروشی قحوف وسر اسین و عصاریف از سرگشته صفای غواب

و اواره بیدای جهالت تابعه چون بخود یا لید نور کردکار از احد کردید

احمد اسکار هرچه از ارض است پیدا تا سما باعث ایجاد او شد مصطفی بعد
پیغمبران مالک رقاب از علی تا مهدی عالیجناب هدات لمن مال نحو
الضلال علیهم سلام الله الودود اما بعد مبتلی بی سر و پا گوید که از اوان ترجح باراج
ن طور خوشدلی یعنی ایام پیکیر اصایل و تسمیه اخلاق در دبستان سری
ذ شغفی به قرون مجعد و اصداع مفتله غزالان اشعار و تعریب فارسی داشتم و از دواوین
فصحا و مصنفات بلغای متقدمین و متوسطین و متاخرین نقود استفادات
بجد و جهد به تعویض نظر و از شطوط عدیمة القعور متالیة الالطام لولوی لالای
فیوض نامتناهی برداشتم چون مشهور است که کیمیا خاصیت قدر را تبر احمر سازد
از کثرت توغل و تذکر کلام معجز نظام گذشتگان جودتی در طبع و طلاقتی در زبان
و روانی در فکرم بهم رسید و از عندلیب قلمم به گمان دیگران ترانهای دلاویز
تراویدن گرفت اما نظر بر این که من آنم که من دانم خس خسیس نالایق خود را
قابل آن نمیدانستم که پسند خاطر و مقبول طبع مشتریان بازار بلاغت گردد
لهذا هرچه در دل میگذشت در تحریر آن و بری بکار نمیبردم مگر بعضی یاران شفیق
و بزرگان کریم النفس که مراعات آشنایان و نظر بر بی سر و پایان از شناسش
ایشان است به چشم بی بصرای آفرین و خریداری خزف ریزگان من
با ثمان عقود الدرر الغرر منتی بر من میگذاشتند و هرچه میشنیدند در بیاض یا
حاشیه کتابی یا کاغذی دیگر نوشته نگاه میداشتند چون متعلمان حواشی لطف
فنون لطیفه دستوران زوایای اذکار علوم سرلیفه اتفاق برین دارند که کسب فضایل
وتحلیه نفس از رذایل ثمر و منتج دو امر است یکی ترفع ذات دیگر تقرب بحضرت ملوک

درگاه

و اعالي اثر و نثار علي هذا حطاف الفقار و اوایل اشتمام اسجار ربیعي وصول زیب نیاد

لکهنو ارذار الخلافت شاهجهان اباد که طراز سر سنه ثالث عشر و ان از جلوس

میمنت مانوس حضرت خداوند کیهان و خسرو گیتي ستان سریر آرای هندوستان شاه عالم

بهادر خلد الله ملکه و سلطانه و اسال الي البرایا بره و احسانه بر اورنگ خلافت و جهانبانی

نوازشان لوا بر شکونه فارغ الصباح به اصوات طرب افزا شد که از بوسیده این عرصه

تتویج راس المباهات و تکحیل العین اعتبار نگردد نهال امالیکه گر یابس لا امکان ماس

و تقع از رجل خدام اسنان گر دولی پاسبانان طراز استیم جود و نوال زیبت جاریا بر

مناعت و جلال ایمش مخصوص خواتم مدارج علیا و اشرف معادن معارج کبریا بیت

انجام خلافت و رواکني سحاب و رباری لمعاینت فقرا کني مثل اللاتي بعده

تنزل بتناهیجه الحیتان للماهیه العظمی فو الخلاج السلطنه المجفي صفاي سحل امارت

راکض جهان وزارت شارب عقار ولادي سنغات کوثر یعنی علا و اولادوش

و سطین القلب ار اصول رزایا بیوم المحشر با تباع نبي و احفاد امجادوش ناظم صفوف

معارک ناسق امور ممالک هادم جدران کنوز مندل سر حصون دولت باستقلال

قاصل روس اعادي از اعیان قاطع اصول نخول منبعثات انتشار آفاق منذرق

بر روق عنایت واعدیها سطع اشوطه مثال سماه عوارض صوارم فیال للایزال

منزدی با رویه الطاف ربانی مترديه بر دو تا بیدات رحماني و اضع الفعال للدار

بر طهور ابا عز و تعقول اقتاع غبراد معرف اعنه خیول اقویا از طرق موضحه مکثفه السعات

و الجبا دل عدم قبول نواهي معدوده مطالقه با شریعت غرا مسلمین با قبیه الطفار سواهم

مستبشر بتیها لي افراح متکاثره محیي الدین بلاد العراقي الجراب بلغني و المعاندین في آحاد

نماز

را الفخیم

ر منبعثات

شدید لیند

الوهاب

الثواب والعقاب مشتری الاعمار بالاف ان بود الانسان وقاسم النعم الکثیرة علی الان

عارف قدر سخن سخنان معاصر ساتر عیوب بی زبانان شکسته خاطر ملهم بالهامات

غیبی به سر درس لاریبی شرف الوسط بمناطیق مدوهای اسمانی مروج اغلب عذاب بنابر

تفقد مهربانی ناشر فوایح بیان های شیرین ناشر اساک تقاریر رنگین ناصب اعلام احکام

بر سواهق اعلام دموقع اخلاق اطاعت اسلام در اذان عبده اصنام باریکا هاش

نعم النصیر للخواقین وهبة اش حبذا الماب للسلاطین نجم الهدی فخر الوری تم العطا فی وجهه

نور زیل الدجی معلالح من سمائه نجم الکمال قد سال فی کتبه ینبوع السخا یعنی نقوله [illegible]

[illegible] دولت روزافزون دودمان بدوش عذا طلعتان فرابد مؤردن تکیه گاه

طالع همایون مالک رق وفق ربع سکون رافع براقع سمای مجد و بهروزی کاشف

استار ناطور فتح و فیروزی مسند خسروی پشت ریاندۀ کمینه غلامش وتخت اسکندری

بلاگردان ابرش زرین لجامش چشمه افتاب جهان افروز بردیوانش نعل

در آتش شوق مجره گردیدن عطارد با اینهمه ارتقا باوج ستاد بها داغ آرزوی خدمت

قلم وکاغذ گذرانیدن مشیده اعمده ریاست گورکانی ومحکم ابنیه حکومت صاحبقرانی

بوستان حشمت قرایوسفی را گلی همیشه بهار وباغ متمنیات بدایع شاهی را تازه نهالی

مالامال اشجار چراغ دودمان بذل وکرم سیارۀ سپهر علو همم مضب السبق میدان سلیمان

دارادربان سعد منه الجیش عساکر فرزندن سوکتان بافروستان مشکلات القضیا افکام

بیان بدیع ومعجب البلغا وقت تحریک اللسان باشان منبع مدوح الشعرا مشکور العلما

ملجأ الفقرا مضیف الغربا ملجا البرایا مستظهر الرعایا اشرف الوزرا اعظم الامرا جناب

عالی احمد الدوله کرخان بهادر هزبر جنگ حبش بر برج ارجمندی مدرس شاد

باغ سربلندی بظاهر گرچه آصف جوانم اورا سلیمان زمان میدانم اورا مپرس
تو باطن ان مخزن عرفان به افلاطون کند تعلیم اشراق شود چون وقت مجلس سند آرا
چه با اکلیل سلطانی گوارا فریدون از حصول اوتی صفاتش فیدارت رانرف مجلسیه
دانش خرمی اسمان باشد نه پرسش زمین گرد شم شد برعرشش املاء الله جلال
صدور الحقد فلقاب اکباد الحاد و منصول سهامه کما املاء احداق ابراج کون
الاخلاء بدر الغامه وقطع غصون اشجار المعاندین کما حبت احسنه العدید کما
نصر شعب امال الاحبار بر شحاب عیون عواطفه العلیة حاصل کنم ها ابنیه سعادتی
بری از شائبه تغیر و زوال و سر فی عری از غایله تبدیل و انتقال رسیده باشم
هر چند به مقلدوزی بخت بیدار و فایز شدن طالع مود کار دولت بساط بوس
روزی شد لیکن از وفور خجالت و انفعال که بعلت عدم ترتیب دیوان رکفتن
تربکی ترحرفات خودم دست و گریبان فعل بود لب سخن آشنا نکردم و چندی
بروز لاقه از ان گلستان لطافت بیان با جیب و دامن تهی از گل و ریحان
مقصود هر دوش حرمان برآمده بسر و پا مانند بسر میبردم تا آنکه شیرازه مجموعه بخشیه بارک
فهرست صحیفه اسمای الش ان العین ثروت و احسان یگانه زمان وحید دوران
لاله منی لال متخلص بجهیو که در عدالت طبع و اشعار بیت درب المثل است بمولانا مولوی
قدوه افاضل عالی مقدار و سر امد علمای بلند وقار غره ناصیه فضل و کمال قره باصره
عظمت و اقبال مه اوج وطانت شمع شبستان متانت پرگار دایره ابهت مدار
قطب مدار نصرت و جلالت تارکی بخش نونهالان علوم نقاش رنگ آمیز تصاویر
معارف عقل صاحب مرتبه بطلیموس وارث افلاطونوس یادگار اقلیدس قائم مقام

ارسطیل

از سمیدش افلاطون یونان کشف اسرار حقایق بعضاده اصطرلاب موشکافی نوانی
و دقایق مشید مبانی قانون بوعلی سینای نعم البدل ابونصر در حکمت و دانای نحریر فاضل
و مهندس کامل عمده خوانین بلند مکان زبده اساطین منیع الشان فخر الدین احمد خان
بهادر مشهور بمیرزا جعفر استاجلو لا زالت شموس دولته طالعة وظلال الطافه ممدودة
علی روس السالکین والطالبین الی یوم الدین که استقامت سلیقه و صرافت ذهن و نقادیش
مانند تساوی ساقین مثلث متساوی الزاویتین کما برهن علیه بالسادس من الاولی
مبرهن و علو مدارج رسوم مراتب آبای کرام و اجداد عالیمقام ایشان از هند تا ایران
روشن است شرف سعد اند و چند روز آنچه از آفت نسیان و تلف سلسل باقی
مانده و در پناه قراطیس و سفاین مصئون از بلیات بود از جا بجا بدست آورده بقید
ردیف نویسانیده دیوانی درست مرتب ساختند و اکثری از سخنوران صاحب جوهر
بخریداری آن نسخه بی قرینه لقیمت و ربودن انها برخاستند و نسخه چند از آن در مردم انتشار
پذیرفت سیما جناب جلالت‌مآب صاحب ممدوح و مجموعه مکارم اخلاق برگزیده الانفس و الآفاق
و حکمت اندوز ریاضیین نحو و علا که کشای طره مجد دار ثاقب نجم اوج سعادت همکار
وره انتاج فرق سیادت و تاجداری السید السند میرامان علی احسن الله المشتاقین
لقیهم بما السنه و فوج محفوظ الطالبین لعطر مکالمته نقل آن گرفته بشرف مطالعه یافت
از روی آن بلباس تحسین آراستند رفته رفته دو سه نسخه داخل کتابخانه حضور پرنور
بندگان جناب وزارت مآب شد اکنون که تماشای عمر مستعار از
سیر بهارستان عشره رابع فارغ و قدم در چهل سال اول از خامس اعشار گذاشته و
دور دو سنه احد عشر و ماتین و الف از هجرت جناب رسالت پناهی رسوم شکفتگی

دیالبه که ابواب دولت سال لبب در هم از جلوس حضرت ظل الهی است در دولتخانه سبید
سبوح الذکر هر صبح حبیب دوا این خاطر را طلوع گاه رباعین ارزه بیمارم دهر شام
طره مشکین سیمای مراد را شبانه میزنم امید از فلق وسیع صبحان کریم الطبع انست که اوی
بمقتضای تعلق بکالبد عنصری از خطا گزیر ندارد و اگر ورشحی از غربی چهرها از رنگ قصدیت
و پروار نیابد غبت عاری باشد قلم اصلاح را دریغ ندارد در عیب این رقع را نیز

رقعه فوائش

قدرم ماری چابا فرمنون مجیبه رعطریف زاری چابا فرسعانی غربه سلدست امروز چند با
ذوات قدود متر بسه وعنانیب سوبده محره وابراد الوا سواد حاصله از اشتغال بالبودین
التوزکه حال قدود و سنبه شان بالنظر الی الکثیر المعدود تن حال اوداج التفایح عاند
بالوجد انست تربیت م اجیا بالجیات البالغه الی الظهور بتحلیه جداول اللجین باوشحه
ولدوامی ربابة اجبار اطار اصداف موفه را علی الاقیاس الخشبه المتلونه منتشرات
بدثار متنوعه مثل البرود الزخاریه ماانها فرمایته والقمص الصغر غرسا نره السریر فیها نقاب
کانها شباک تیار سر سلوبات الاصلاد به کربلا نام قطوز سیی که خارج از بلده طیبه
لکنهو حلاحل محبوبیع الذر شیح فلو الابیضا سرقا سمر اسوار را ابراح رفیعه وران کردیده میروند
داعی جانی سهم به تکلیف ازهر زهر غصن حسن وجمال و امثال در سیوم عنج و دلال
ترجه ساطعه عذار دلربای یوح سراپا بثلو تمثیل طلاقت ارمای محجل صبابای نبی شغل
بابمانات عذار یکا سر اعناق وعادی الکبار الزور آبدمانیش حلب های جدوده
اصفر الاعلام و دم کنار جاعل اتمام المشوقین حلبها ممن تقبیل عضو من اعضائها و
اعظم المستعرقین به رویش ملابیع ارقام بیع باضراب مترشحات الیقین

بكرة واصيلا مخ الاشعة الموضوعة في تقلب الافئدة الموسومة بالبصر ومايده بارشنه
الصدغين السطلين وان هي الا طير وكرها الصباحة نظيرا بالاروية الصفرة كان الله سبحانه
اعطاها حبا حبين من العين عنبري واما عوده مفتون هي ليس واما متين مجنون اعني
المحبوبة التي ارتسم اسمها من ترجمة قصب السكر بلسان الهند بشرط تنقيط الحرف الاول
مصنوما براي سبر عزان وحضر ملوار صوص عوارض وان الديم الشديد وعبار راز
بديجه مجمرة واصل بعدوي خلوات خواهم شد بنا بر علي هذا عرضه رسيده كه صيد سيد
پر الفه با دلع كبيره وان القروس المتشابهة بالبواقيت لونا والصيد المعي بعد جمع معشر
واشاعه في لغة الفارس عنايت شود كه تمكه بان از اشتغال عدد ها جميله است كه
مانند ارام طعوبه در اصطلاح وان البقرة المترقرقة المرة للرياح الفردوسية
تنبع تحت مانبتت فيها ينابيع من نفاعه الحي الابدي الذي هو اعظم هدايات
الضالين في السبل واما سبل العيون بل الاهداب بروس انبات نبات سنابل
شتو شتمه عنها كثوا ابدا المتجني بعقود بهجة الجلد سيد من الرحمة والبوابل والاجرام سيدبند
سيما باطوره رياض نزاكت واعجوبه ديار لطافت كه باش بهجه جنان عدم الحسن
قرطاس است حضرمونب براعات رسم قديم وقانون قويم كه اتخاذ اخبار واحقاق
اغذيه در الحار رسيده تجربه ما ركك سخن در اظهار ما سار نقابي پردازم وتشييع
وكيلدلي بلاو با خود دارم وان مصراعيه سيجا منجر كه اكابر قاعدي رسانيد اسلام
واعاظم بحار برامت حضرت خير الانام راب انقونيع الصلين محدود قواعد ارباب
تعريجي براسم اصحاب صليب كردانيده از مطوع تبع در خلاصه ما تجلب من البقرة
بعد حلبتم بويرة بشرط بودن ثاين دو مثل ان ونهين قدر القند الابيض من بين

وللاحلی من الطرم اوریده است داکینه وروب بیوت طاردی افیه وصیفی ذالقی
الکبار بموابد الغامات جناب فیضاب هم کشریف سرلیف ارزانی بر ماسیند تمتر از
نبت بسط لطیف طل هاي بر روش الوبوش هنبت وخواهد بود قفه ش
منتسب روش الشواک وله وراوشاط حقیقت اخلدو ملذن مشوق ومحمدا آنس
نشار لطا الهوا براسته بر بابات اوداي بخیطان الصب مخنوق سلا سبت
بعد تقلید سبحه عدوات اشتیاق که صغراعیه ان سطوح عرکیه تسعه واقبل الطاش حباب
امارت الوف الوق ممطر التوایح ومقلب اهبه غبار اند منفجر جداول میاه بعد
ذلک بهر صنوف تماسیح کثیر السمن که هزران محلب عظمت اطواد منیعه
ابدي الشهوق ومخلد الشموخ واتباع فتله قرون محبه لیلاي شب فراق که تعداد
فروس سوکه بریقه وایا صنات البطین صحیحین شریفه ان عبارت از تلمع مقطعات
اسوطه نصوص رطاعین نعال احقبان نواهد بدیع الجمال وبالق صلدصه احقف بالط
سیا از نواهب الکباد تعاریج روش جثمه نواحب الواعوجاج صنوا نوبها یا کالبرد
صاحب عنج ودلال است قرین اضحیه اذان طرده اذبه واضعان جبله وسحقه
الوزبو بر بوسها نهاي ملدوبان عالی میکرداند که از بدو غیوبته الواح موصضه لعابا
بجیلوله غبار از افرطه ممنه که لب اغنجه وملحض اتمه باعث برابود مشبوه شه تحت
السره سودان متربت که مانند ازاغ طیر فدالرش للاسود الموسوم بالثوات وولد
الحیوان الراغب الي الکظم تنده للاضطراب از وصل بذبه علیای عقل
سلیم وارتعا بلد سیم مدارج فهم مستقیم محروم منقطع للامل هستند احاد بلبات متعلقه
صنوالیه احناف فرزا بایه محوفه مشابه ارزدیت صور موجه ور ازی ملائه بعیوق الاقاعی

زروس العقارب

ژروس العقارب سابای لعب بنا و مشاهده اشکال ذوات الاذناب
والذوائب عقارب ممتنع الانتها که گاهی محاذی خط ممتد شعاعی قوت جاسه
بصری نغبه طول بهیه و ثوابت سیبه دموع و افلاذ مجره متوقعه بر راس الخضون
شجره بوارج مباعدت و منقطعین اصیل جدا از احجار الکبار مصاحبت که
ارواح و اذیال سلکه کره رابع یعنی اثقل استطقسات را عزت اقطبه غزلان
بصیوب غرایب در حالیکه مصداق هی التی انبتت عنها محمر التمفنق دلا ورداو
و از اجس باشد مینماید در سموط مدود نایش بوده لضیب این معنی اظفار و
راحین لبنای قمر حسن العین صبح الابطین سعابیل معانیق بدیم صالح رصانع
او نسخه ثمینه از لعم جواهر زواهر خفایای مطالب جبانی و مکنونات مآرب
روحانی در اسلاک سطور احوال کثیر الاختلال برای اعناق صفایح میباشد
پیوسته بجامیم ابنیه ثوابت شوامخ اطوار و اعاظم تلل شواهق قلل بادی چمان
که اعناق و نحران مملو از ثعابین و اراقم لاسعه دمیادین و آجام مثوای ولابیت
عرین ان موجب ارتعاش اطلال هر امیس نیاه جلدوت و اقامت
ثغور بر حبابین بیاضم ارض ذوات الا نل بالبت میکردد یا بشرق بیاض البزه
و تبسط اصفوار و نکاه بر و مات محفل کرامی متحد شده بر ماده ملمع قبول صورت
خصالی نموده مجوز آمین لی ربنا بعد المظوات در ملک بابی می شود صبحی که در ان
اکمام عذرا از آب نعوران از بهارستان حصول اغراض منویه بار بر بیش از مارداث
الشیمه برابد رخ بنماید شا میکه از فور شوارق قمرای ان در انظار قوت ملکه ممتز
الخضر ت حسن الصفوه سیلان ینابیع الباب در صحاری صورت بندد می آید اکثر

اوقات در عالم غنیمت جاسوس لوکار محامد خدام و للانعام المتواطا اوصاف و اثنیه

ملادونان وزی الالاحترام لسوطات شمشی بسیط منشور مناصحار من سیکو شید و در ازمنه

مخصوصه شعبد حقه باز سالخورده مناکبت منبر جدی با مصابیح نجوم شرقیه و رکعت کرفته

مانند اصحاب شرح که ولدان واجبه را از جا در ربایند با سن بهجت شده لمنید اند

که صنیعه اقطان سوت و برود محبت شیاب تجربه محنت و کربت را باو صف

سواد لحیه زیاده از رصیعه تدین اعتبار شیب رنگین کرده اند مر نیکو چه که بعشق

موسوم است ثغور صغار کاسر اسنان اشخاص کثیر الاسنان است فقبه قلندران

که از نکته او خنده دا کره جذوبات عشق خود را منصب السبق دلادی معشوق پرستی

و منحل اجواران میکر دنقل طعام صریفه این اکر فخوم شعله کو ابن العنت است

وعیون جابره و عیدم مکاره قلزم و یم که در لمحه املای کیزران دکیوس مناهل و

ابار وجداول و شطوط منبع السطراحره که زبد البحر اینها بالیج ربات الالاف یم عدمیه

المواصل بعقوده العقربات بدرکار انها ست مقلدمرن شدید الغیث ثعلبین جن

مضطرب سراپا حیرت معلوم نیست که وقت اکراد التیتیه و تموز اشان فراطیس

و بلادیس اضبار حقدر صنادیق لآلی متلالی و کنوز دراهم و دنانیر با جبوب قلاذ

جادر کنار خلوی یافت با اصابع لطف منابع رانکنام تشنبث با قلام جوان

بنان نکارین و ذوات اجیاد صبحه سطیعه که انموذج عزه اصباح نقطه رفته اباد آن

کشت شری دنمونه بدایت طلوع افتخار سهر صحیفه مصانع فنا باشد چه ریخ

میرسید که در تمدت اعوام کثیره و دهور وفیره که غدوات و اصایل ان چون

اصحیفه و شئون عمر بن محذرات اعیان ثابته بدثار و شعار وجود بحکم خالق قدیر در

فدر نجیب هوذ یعنی بر بها از شمار افزون است به تیط دوسه تیطری که بیجره ملک
انحار بعذران باشد مجور بر بسیط جراحات صدر این بیقدر بابره قضه بکر دیدند

رقعه ششم

احلی اخراب کبران لذاعت و براعت دانش فلذ اعلام
تحدث وشناعت ابوالملیح سامی الریش وکریم معالی وتماج بابغة الالوان
عدوات بکنه دالی کعیت بفرد غصن طلاقت وعارض شدید الدایم ربیع دلاقت
جزوا خیر فنون عجیبه وافلی الفعل علوم غریبه سنی دیار فضل وحاکم مصابیح منابغه
معقولات ومحکم عروش اوامر مناهی بر عالم واحده مخروقه مصونه از جلد مبید منقولات
مولوا صاحب شعق فهربان کر سرمای مخلصان سلامت بعد تربیت احیاد نواهد
صفوار بات الکربین من الجبین والایراد کالدراری الموصنه والتوبین کما نها
مجبان باد شجه مبهج الجنادل وسموط اجنبة الاصداف یعنی نهین منقبات
جدیم المحصر العد وتقلیص مرتجیات مستوة الاحصار والعد سوزه در ضلو احلا وصلان
سینه صاف که بتقدیر هزارم حصه عشر عشیر ش را با وجود کون النقوط المتلاطمة
المستغرقات طبایتها المعقوده معقودها فی دعاد الجرو شعب الادواح التی ارضعتها المردان
کالولد الراضعین بامر الله العزیز القدیر الحکیم فی مهاد الغبار املا مسادسة الصفحة
المفروضة المتشکله بالمربع الذی یساوی طول کل واحد من اضلاعه خطا مخرجا من ابتداء
لقطة کانت علی الارض منتهیا الی الفلک التاسع قرطاس اکر کعب عوام
خیمه علیه السلام شی فرض کرده شود و نوبت بمنزل هزار و صد و یکم مرتبه کافی و
وافی نمی تواند بود مکشوف ضمیر اشراق تخمیر که الوف الواح لامعه اخاد الشی
بر ساحت ادیبه طلاب کمال پرتو افکن و اسمعی بصنوف براهین باهره

چون نبوت صدر عدد واسم الجد بعبر زیاده و نقصان در شکل عروس مهر هفتم
انگاشت شده نسبه صمیمه متحققه گردانیده می آید که بعد وضع اثقال بهمت قاهره
بر ظهور مطایای اراده بعزم سیر اشرف البلاد شاهجهان اباد چه فیافی ذات الرمال
والاحجار والاشواک که مشتمل الحوادث هائله و اجام مخوفه و غیران عمیقه و لقاب
کثیره صعبه و فجوج ابار مغموره العقاربست که محل ورود جیوش هرامین ذات
الاظفار و جنود سراحین طائره و دبوب موذیه و ثعابین صواله اراقم و عقارب
عرابیه الاقدام لاسعه لدغه است دیده شد لب کلام اینکه بعد مرور حول ثالث
بازبه لکهنو ارجاع عنان موده هر چند دنبال ابهه بنوافل امانی عدیم الانتها بتجدید
المخطوات پرداخت و بهیج نتایت سهاد بین العنت راوبل ساخت تلازم
اصوات صلاصل سروستان مقصود بگوش نرسید و امکاک حدات حجاز
بهبود جان نوی لقائیهم بند سید اعنی سلمای سر حسن العینین صبیح الالطین الوتنایا
کالبرد که نامش کامرانی است دلبنای برلقه ابوحیتین متعغب النعلین و ذات السره
کالجب الذی یخرج منه الماء المعنید بعقار الثمر که تعبیرش شادمانی حصول مسرت
لقاء خدام کرام و مشاهده جمال با کمال ملدومان عالیمقام نتوان کرد در نظر مشتاقان
جلوه گری بکرد و این سطور از اساطیر همان ایام است که حباب سانی مانند نقل
روح از بدنی ببدن که الوصاعت ریمیا نیکام اند از اهی جسد عنصری شان با
بیران شوند از لکهنو به کلکته تشریف فرما شده اند المختصر از ابحدت الی الیومنا
هذا انجار زرایا و اضاف بلایا که از ابستان اعوال معنویانم قوت دهنی و عالم
قطع مجاری ور حنب ان حکم طلایل مساطره بر ورق دار نامه ربیع چار دو چار

8

این منتقلنی آثراس باشعار سینه بختی گردید و در بنو عرصه چند قطعه نیاز نامه بصحابت
عارفان طی مراحل امصار ملک صاحب هوای مستفید البلیه از ریاح مارّه علی العالی
دقایل آثار الفیض از سورة حرارت سلطان اریکه ممثل سمت ارسال پذیرفته لیکن
بوصول اجوبه بتقبیل عذار ارود آثت القدود البیعه المستقیمه والاهداب الشبیهه بالاسنه
المحدیده و دعض تفاتیح و عنانیب الکار معطنه الشذیین اللواتی تخلو اصاج الاعباد
نسحت حاربن که لیس المراد منهما منهن الاسوار المکاثره والافراح المتواتره العاق
نیفنا و حالا انا کجا الفنل صدع عذار تطویل پردازد موجز آنست که از چندی روز یکه معتصم
بعروه ملازمت ملیقن بخبر ارسینه سحرکاران مرادیج روس طره ذباب اسنادساده
خاص سطر وایل العاف ذاتفاق علی الوار بارب اهل البوس بالاتفاق جناب
رشد زاده اباق میرزا اسکندر شکوه بهادر لازالت ورازی اماله ساطعه هدادل
عنایاته البنا بالغه که ذوالقرنین وابذاد کند عتبه سپهر مرتبه اش بمی ارزد گردیده
باوصف اضاع رگفته جنول بلبه عظمی واهتمام ممیزان اخصته رزیه فخی یعنی نجوم سرد
از ضبطه قوت حساب محاسبان دوران وهموم افزون از قیاس قالبیان زمان
شدیل اعنیه وعنوان با ابرد اضحیه بکمال اطمینان سپر میشود عذوات واصایل
بفقرا تم لعتبه عدده قعود امیر المومنین صلوات الله علیهم بر سریر خلافت وصعود
الحناب والابر منبر امامت وبیاهم اصل عروج جارح معاریج نبوت بر سطوح تبعه
منها الکاملین بالحزم والانتیام فی الاعلاک بغیر سلدلیم است حالات بندگان
حضور پر نور مفصل ارزدی نقعه که اسمی ملازمان سامی است وهم باظهار خالصا حسب سبق
دلنواز و وحدتان روشن علیخانصاحب که این درر غرر اسرار ولالی سنتدلی نخوبات

(margin:) بعالیحضرت
(margin:) نحدود
(margin:) تاج بسر تکان
(margin:) علیهمن
(margin:) تاج سنگینی
(margin:) باصنوال

خدام کرباس جرش بماس اندر باشد باید فرموده و کرمهت بضع امور شگفته امور سکار

جهانبانان مدار کامبیخ باید بست زیرا که عقود جواهر زواهر حسنات این دودمان و قلاید

بوالیت مشرفه المقامات این خاندان زینت اعناق ابا کرام و اجداد فخام المقام

جمیع اهله و اشراف صاحب توقیر سیما اولاد و علمای نحاریر بوده است هر قدر که صنایع را فنت

وقف شعب و اوراد و ستیبات خالصه صاحب مسبوق الذکر خواهند نمود باعث اشتیاق ... بر گرد

محرالتصفیق بلندنامی ملازمان در بهارستان نیران هندوستان بلکه در ایران دلورا

خواهد بود

رقعه غش

ملتقط درر جزر براعت و ناشر لالی سلک لراعت سلدیت کرثت ادیع متوزده

سقاطره ارغارض کریمین شوقین ودحین شوق شرائع جواری طاقت طیور الو

الاربائش بالسائقین سدرة المنتهار بر حدیقه مجدی اللالوان کرمکی الجلود مجدی

نکشیده و نوبت حاسیم بدراسه سقاعده زنانیر اهلاد و صابین مذهب الاعلام الجدید

بالجذوات التي مايطغيها مياه الدياوي المعدومة سواحلها كعقورها بجاي رسیده که انوظه

صندروضه غنای شتلبر بنظیر الحاو تراجس داوراد و النوار زهار حدیقه علیا و تراکم الاوداع

مشرالتفافیح و الرياحین و الاستان و الاشجار و العواصید و الحصارم المتنوعه افظاعا

همت به تخفیف ان برکارو بضاعات بذخره احباب و شاهیع بغزائر هموم

زاحفه صاحب ابنیه رشیه اظلال ثوات فلک الکل معوض خراف سلاقات

لطیفه زبهریه و رتبدیل حرکتیران با فرتیلی الی بروی کارارد و ابلید بمکان الجار

منقطع از شنابای دکای و اهال سرا پا فتوط از ابا خنات درازی تنالقه اسرامات

برود قمرامی مرفق جاره مدرار اصابع تلطف شایع خدام عالیمقام جیم رافتی

زعم ادبم

ارغندن سنانی هجران و افلة ببادی حرمان که مانند کنعان همنی از انفاس ملتهبه
حرق کل ما ینبت فی الغبار او کار ز التفویض مارجات جنابات الادخنة من لهب
موقوده آند و رنج داشته و دا الجباه که با اینهمه تسخیر مساحل شفقت قدیم و تتبع هنر
حیاض عنایت جسیم سقایت ملامس ملدربان اقصاع ارباب جفان را
باوصف تموج صنوبر بالدمال فراغت مسلوبه که صنوف هیاج والوف نفوس
ان مستکبر گردیده اسوار صلبیه و ارباض صنادل منجرة را با نغار فائقة الاطوار الشامخه
الشاهقه ازپا درآورده اند معاقل جنوابدی گذاشته غالب که ان انقاظ رقده
و اسهار هجعه در اصباح موسم کرثت الغیوث پس از تقلب براقع رجایا از عذار
سنابی بکره و عذرای یوم ر تکشف شان مطالعه صحف لباس منفرد مولفات
عراق که اشعار دلاویز مقتضی شکر قائل اصداغ عرائد تسلکل العین و اشجال مبانی
به سلک مار معینی است نظر ابتهاج مایل و تربی رحبه ارحام انقطاع ارضیه با لبان ثدی
امطار الغمه شدید الوابل و رسطور عروق و نقاط طلال برآوراق ورق طراز تسطیر نو برفته
ل ابن اصمعات احلام از صفحه خاطر عاطر علی الوجه الکلی صدمه نصب ما را انشیان
است و اولیاذه احبا در مراتع طلاب بار و طلدوق انهار برابنا ما ایصال حبوب الکلی ازه
امواه بالعاک تا صبوسیمنه الاجیاد طویله الترقان حدید الاظفار چون هراسیس وجوار
جوامیس و تصرم النیران در ساحت الاقصاب برای دلابیت و مثل آن و ارسال
البابهی حلف قرّه و کرکی و خران و لکل الاطعمه فی الیقاع از الجمله اضبار کوه کولا
مانند افراص در بهایف مغبه السمید فی اللبن مرثیة الوجوه بالحبوب الصغار
المصبابة المشرقه کالدراری و نقش علی هنا ... م للاغذیة اللذیذة المحلیة
اللانذ ... القوم دون ذلک از فراموش شدگان ایقدیم اتیان عهود و موا

را حواله بنجله سهو فرسودن از شناسش ابنای غطارفه و سجایا و لذا اجله مستعد می نماید

و بنظر عقلا علاوه اقالیم معالی که در بنای درون را از پس فقدان و حادثه از جلایل

بعول متعدده صید انند نتیج درمی ابدان سرامد اذکیا که ملکه هواجس حداثت

و نکاوت را نواب خود مبالغه اگر تصور طرفین با میزان انصاف سنجند

هر اینه ثبوت عدم وقوع اثم این بتاج لجج آثام مانند عدم ثبوت جذور اعداد

اصم الجذر با اعتقاد بفضل مربع وتر مثلث منفرج الزاویه بر مجموع مربعی اقصرین مقرون

ببرهان است و عقلیت و ذهول علاوه بان سامی از حال دوستان چون تلالو

سواطع شارقی در ظلما و تلمیح لوامع البرق بر فلک کما یشاهد من سیر فی الاطواد قابل

او غان حال که بحذف ما مضی و لو مر الدهور و القرون مترتب آنم که تا امروز یافته

سلمای مقصود بسر وقت معانیش و وصول محل ببنای مبنیه لصحاری مجانین لیلی

وصول بلندی که بنتیجه فقیه تشابه الصرجه اصداق بناء بنیاد ان تحت کبیش نعنابل

سطور رایت نام مسکین و صابه و زیوت نجاوی و مطاوی آن لوزاکین و مبت

بر جای ان العین اصدقا رموزت اندیشش بمصابیح بهیه الفاظ سنیه منقه

اسیغه قبس ضیبن باید دانست و این حالی با نشاء الحجر ارسیه انبل را که اصایل ادمصداق

لا یزول سوادها ما دام النجوم علی السماء مشرقه محروم از سکالیات عنفی صفرای و عض و تحمیح

بنت بنی شغل و تحتی شاید گذاشت لیکن بنابر اعتذار و استغفار صحاح مرافع ریاح شبسم

زهر مضامین و عبارات و تخصیر شعب معانی و استعارات بمظهر عبودیه اقلام

و بعد حرف اعنه اقصه ارادت از سبیل معوجه بکلیف الی اشاره مخلص الثم در باب

بعث النوادر و الهدایا لذ بلیتاب ابا لعذر معذور

باربی قدر ریش منفرج مجابه و کر ملعقه اولی سلدست بعد تجمیل ضیای ممنون در ارطه

عسیر المرد

عبیر المرور نذر السلوک کثیرة المبال ذات الزلال مملو از حبوب متعظیه بانوال
و مشوای ارا قم لا سعه و لیوث صواله سر احین طافره یعنی طی بر حله ممتنع الانقطاع از تواق
سکاثره که موقوف است بر حضر طودی مغلتین لبناحیت اصفهان بقصد تحصیل
افلاذ مشاقه الملاذ و تحریک شعب للا یلاق تمنای مجمر الشفیق بدایع متوافره لمنبط
القرون عفرای مارب روحانی و تکبیت الاناءل بمنای مرویات جنانی می پردازد
که سنجی ثوات سجون هجران و سیل نقوص امله دود و حرمان و مدبل حنظل فروح اکباد الطال
سعارک فراق و مبیت لحوم کلوم ضوب بطاعین لسنة اشتاق و بسبب نائم
ازهار کار رانی از اصمیه عنزت جاودانی و هزار اشمله مفتحه الولد شادمانی از شرف عنایات
معدشه خافقی الراحات مجرد از شعور نشاط رسطور موع ملثمان سد و حسرت رذرای تعداد
اسبناط با سورح محافل اودا رصافی بها و سعی تشبته ربا و مودت و اتحاد مجلی فصوص
موالات و معصر اکمام مرون مصافاة مدابطه اقطبه اطراب مطلوبه و مشید اعیاد
افراح مهروبه و مدبر قصوع العقار بحبت عدیم الزوال و ملی کسران القریف فرحت
متقسر الاشقال و مسبته سهائت مواشق سوالف رز هم ارباض مقصبه مصادقت
و محلی نموم امال و امالی و مضیف اوراق مقاصد و جهانی یعنی روضه عنا د مترا کمه الاوداع
متهاجمه الاوقاف و الاثمار و صدلقه غلبا متحصره البناتات مناغ البولدان المایله
المستاقه الی میاه الانهار که عبارتست از مفاوضه و لکشا و صحیفه روح افزا که از حلص
نتایج رشوح اسحبه ملاطیس بر غبار ابر قراطیس و اشرف قوابد ناصنه غیوم اصابع
عطوفت منابع که در جواب نیاز نامه بزبان عربی نیکی بخبت تحریر و متروی به تشریف
تسطیر گشته بود پیش از تصنیع بکو رورود سعادت اسود و سطوع شوارق ابواع وصول

تهنیت مشغول بندگان جناب وزارت مآب اللهو رحیمی که اصوات سنا فیروزگونه
بشنوید تاکید عندلیبان اروی بهشت برصبا بتسبیط گستردن بوقلمون از اوراق و ریحان در
ایوان چمن و مراصعت بفتح و فیروزی بعد قتل و نهب اعادی بشنعک و نار بدخواهان
لاله و یاسمین الموذوج بنغم نزاهت ورقهای برگ برگ نهالان چون تار طنبور مخترع زمزمه
شکر و احسان و ترنم سپاس بی پایان خالق قدیر که امساک عدوات تقیه و تنوید
و سبحه شواطی نسبت سولعه رطب اللسان عطایای جلیله و عذب البیان مواهب
جزیله اوسند بوده متوج سیاه صد اول صنوف سناشیر و الوف بدایع غرر بد مشتمل بر
قوایم اریکه مرود بن متضمن تکسیه و تزیر نشان غصون و اجنحه ریاحین به نثار و شعار
متنوعه و تضعیف اجسام اغذیه اجسام نباتیه و تشبیب اصحاب شیب که معمر بد تیهابا
بیانیکه احوال اعمار انها و رضه منکدرازی لوراد سکندر و تقوای نامیه میمون مانند
اهویه فردوس برین و غیوث ایام بهاری امتعه نضارت و اجناس غضارت
که عراصه دیار رافت است بر زلع آرزوی مشتاقان فروخت و اسرعه مستغات
غیر محصوره بربوت روانی عبارات و لا و یز دفاتل بطور طرب انگیز در تصور صدور سطران
برافروخت چون مقارن دولت و تالی این نعمت صدای نخ نخ و ترانه جان مدد
هنیاً و مریاً با بنای تشریف اور بهای ملازمان شریف موشح عذراء اضحیه اذان اصبا
باوشنه نهالی سوفوره کردند لهذا عازم صعود و ارتقا و بر منق الطولد سنبه اعلام شاهقه
رفیعه تحریر جواب ان که لو و غبان اعصار و المغیان امصار درین میدان اعتراف
بوضع لورود علی الارض لوده آیند و فضات السبق مضامیر فصاحت و مفردات
الحبش عایات بلاغت لب اقرار بعجز و نارسائی در مقام گشوده شد فوعزت ربی

وحقا که اگر حسان ودین زمانه بی بود جانش داله حسن وجمال باطرات این فقرات
نمیشد چه بنکر وسحبان اگر زنده بودی بمشاهده غنج ودلال عذرای استعارات رشیقه
ومجازات انیقه اش چون سحاب لآلی به تشبیل وموج نبرداخی هر آینه سنج
وشاب رابا سبشها وسیبش ایانوخ وخفاف التحف طلبدی بیمن سقال که
شنوسند وشاون سلطنت عزی از زوال است مراجبین ولواقیت بسینه ودار وی
برافشت ولالی بهیه بوجی شرافت تعلیم داناده بازیب رعایات ان تسکین سریر
علم اشراف ومعلک وروب بکارم اخلاق کرداناد وریاض متمنات طلبه
علوم وناسکین مناسک استفادات رابا بهاری اغمه انظار الطاف ان برگزیده
العنس رافاق والمحود شاهین وسعبوط اهل ردانق به شکفتها وشادابی ها بی
اندازه رساناد ه لله

رقعه ششم

لا فقط حقوف معانی وحطافت بهارستان نکته دانی سلامت تقدیر اقطار
وموج مبرشحه رویس الاجیال ممیین بکور الدام یعنی شآبیب بیانی منکسره الالفاظ
هجران وحصر اصوات انابیب متصاعده لصناعت حاق الاکباد متضمن حنون
انعام که عبارت از سحب رذاذ غیوم سیالة الالطام عذبة العقور و آن باشد معجز
انامل بطلیموس وانشام ومکلل اصابع ارشمیدس منظریان روی زمین است و
وعصار اعنجه جوافر خیول فرسان حیوش غیوم واحاطه اعداد اتمه با ذق جنود هموم
ورکانهم صدم امتناع جا کرنی ارجاع متوالیه وتلمح نراجس وتعبق لخالخ اوراد وتعنیه
ورق اوداع وانسجام ادیان وسقوط الاثمار من النعف بکا السکاری وتعصر عقار وتخفر
ضیاع وتترز ومیاه الجداول وترفع الحان بلابل وتموج صداهای صلاصل وتقلقل

جمع عجاج بمعنی غبار

ارجل

الوار [illegible]

ارقاص [illegible]

ارصه و تموج الزواهف في كورش العقبان و تبرز غصون بالرياحين و لغلز اعناق و
توشح جيود عذراء صدايق و لواهد شعاليق بالداد الفرض للطل لي حصفور وغامل و لالا ميت
اعلام الكبر والوفد و عارج شواهج طواد وفلت و شغور احسن الطلبه ميدان مجد و اعبلد
براخلص العرق لكي يلع بحذرت والقا باعث تهيج الشوط حتابار احباد و بورث
تعالي مواقع صدور اهلاد و معتقل هلاج و دان و محرك سلاسل بحاليم اقلاد و محرما
ثغور متشارفه اصداف و مغلوات اكباد و حبايل داخاير و رحيب لطفال معلات
و اقلاد و محرس محر الوجه حخابت و بدخان و نواصي شغل قوافل حلل و تلامع لوامع
عرف و عقل مكالم تذكر سواطع بوارق محمه شموس الكبار اين سوخته جان شكر بان
اصحبه من علت نعره اصاع سقاهي به ملوع عذوه السمار را قدين مصابيح و
اصايل من سعد شد يد و تعظيم لوايح فراق راكبات علي المطايا و البتر فعات
بالرافع حوبي عيني طلاء العراق حمار بيتار لوري عم و جاي موج نعش الثاني
از نهود منظرت اولي و هو الذي يبدو الخلق ثم يعيده مستعد تحمل الوف بلايا و اماده
تلقي صنوف مكاره است و ثبات قدم درين طرق مخوفه و سبل مرعبه ز شوق بوده
كه انجا كه اعماق شعاب را قسام طرايد سباع طويل الاظفار محدود الدسنان ودان متمكل
بود از خصايص كاملان و عادات صاحب دلان لا محاله متشبث به اذيال و منك
تا روان سلوت گشته بفتح حوامل اثقال اوار خدام درگاه عرش احتشام و مكلف
حمله الفواسي عالیک بارگاه مینو فلک احترام حنين سكرود كه تا ارادت الوجنبين
سلماي شرعة الفردوس انمار مكالمت و اطلاع السواعد عذاراي بر بقعه الالبلين نسجار
حجالست بوده و سمت امود نزول سعادت ستوكل نتايج و تاوت طبع و تاد و ظليم

جرائت

حراقت وهن تعاديبي بنالق انايق وصحايف سنايق که حاوي لغانم مطالب و متجر
اعالي مآرب باشد تبکحیل العین وتسکین لوام القلب بخط وملتم جراحات فراق
بايد پرداخت رقعه شد جانبوس زمان و
سیحاي دوران سلامت چون بنای شوق که طعون اسنه مصقله کاسر الاعناق
ورووس رماح وسن احرزه الطال قوي الجناح بضرب الدبابیس والقاء الادواق
عدو نظیران نمي توانند شد بقلم کلیل النطق ناطقه فتیر البیان ادا ساختن از ممتنعات
است لاجرم بارسال احسن الهدایا که عبارت به سلام جراعت ارتسام پرداخته
بارتفاع بنای فروع حراست وعجب اغنیه لکامت اجدود الواح احازل مآرب
معصوره بجوم افاخم مطالب میکراید که محل اناخه المطایای وارباب حرونش شوکه
شریفه وذوات جیود مشرفه برلقه بروق شوامخ اطوادمي فرطمس ملح فصاحت ونواهد
بدیع الجمال سطع الطین منحي بیدعت که بقرون محبیه وحواجب معوجه وشذوي مشبکه
نابیده بوضع الشبابک در طریق شعفا قاصدات لاصطیادهم دامها [illegible] شا باید
صلدن بعابیل محدوده سهام روس اجعان وتفریح اودا الحفاق مصاحبین مشطه شغول
وبرکض الخیول القلاق وتهمیز افراس الشواق بتجریب زیدم اسی حیات وابینه
اعماء بعانیق ومجانیم محبت دوبستکی علی سبیل الخلود والتوالي وبهنج الوطوب همیشه
والتالي سراو جبر تامرام حقیقی اصوش زرایا وثبات بلایا مخلوق زمعقول یعني کذرگاه
عذرنام استعارات رشیقه ومواید مجازات البغه که در مراتع بطاوي بنیقه انیقه
وعنابار بدیجه مجاوي صحیفه شریفه مانند ارام ولادبر یاحسن احامل صبا باید اعراب
ازغرف جلوه گرینها داشتند ودر اسعد اوقات واشرف ساعات که اجنه محرا شفق

دراحجار اهات سفلی به الوف ترصیع وترتیب رسیده ونباتات ازهار انوار بصنوف الوان

سیاه صد اول دینابیع ورمهاد طفل صنوف اظهار عواطف ربیعی بنا بر مقصد خود کردید

وحدایق منضره بورق مخضره واقطاف کوناکون وکیفیات متنوعه غیرت صنادیق

امتلاء عالیه الاثمان بود از ایصال روایح روحانی انبار صحبت مزاج شریف وافاضه

فوایح نورانی اشعار نوید مسرت خاطر دریا مقاطر بار راحت وترطیب نوافیح رنجوران

فراش تنهایی وافاضت بی تبلیل مخوف جماجم اعلیه سرسایات صدای پرداخت

وبشر اعطار لخالخ معقبه معالی فرحت امیز ونشر اساک نسیم ریاحین واوراد مبتسمه

رضا مین طرب انگیز مشام مباح نشر به انفتاح فراقف الحاد ودماغ مستنشقان نائم

منفخه شرف ورداد مفوح ومنفتح ساحت جناب حکیم مطلق که مفاتح اقفال دروب

شفایا متعلق اشاره شبابه قدرت اوست وعروق نبض ان واضع قانون حکمت

وطاقت وحاوی قواعد رزانت ومتانت ریاستغنی از اصابع اطبای عصر

کرداناد اگر هم بر بح تا ابوق صدفو غزلان منی فیلوح وحتیم عوار منفی که عبارت از

تشریف قدوم میمنت لزوم است به تصدیع ملازمین مولع ومحبتت در ضبط فراحات

اکباد قروح صدور مشتاقان باشند مورث نزول درازی شان منبع ملازمان سامی

رواج محبت وارتقا نخواهد بود

رقعه ٨ ش

دوای دردبیماران بستر محبت ومالکی سلامت غیرت لخالخ معقبه وزنگ

اخیر سوزه که از مسایل ان اراحت وترطیب مجوع سرسامیان اباخر نقبه مخالفت

وافاضه وتبلیل نوافیح بسته از تراکم تداخنه مستقاعده مهاجرت نمنی صحیفه

شریفه که سطور دلاویزش الموذع قردن محدبه صغر من مستلذ عبارات علی عقوات

الوان

الشواطی رودها پر لطافت ابرش شبیه اقراص ملمّعه طباهاء بر نقش فی غبار از بدیع رای

تلقطن اقطامار لیعذونها و از اسعد زمان دراحیز اوان که اصیبه و نبات الولد از بهر

طیور راغمه کسب ینوم من الهان شقفت میمودند و اصباء طیور با بشاره بهر عشر ربیع

بر الواح زبر جدی اغصان مخضره سبل حور را به تعلیم و تحفظ تغرید سبحان الذی ... الارض

والنضر الازواج کما شرف الاشجار بالارواح می افزودند بینی از اثر طبع ملدومان

شریف و تشیع جمیع حضرت با نجار الکرائم المولده للافراح و تبری امزجه آن از بند سود

اعتدال و تلدو برودت هوا از ... ارکان اجمعی و تطلیل و ورق ان لیوث ... ملاوث

... و راجام ... علی روس ... فرخ اباد نشر افادیح وصول ... شمول

نشر شمیم ورود مینت امود لمؤده بالتقاط زفده مصابیح بیوت اوزان و اصحاب سکره

قصوع دیار اکبار دوحا با پرداختند و اصوات طبول تهیج و غوالی اعواد اطراب غلغله

یوم یکون الجبال کالعهن المنفوش در اضحیه ملایکه تا سع عالی اگر انداخت در جلد ده

شکر این عنایت جزیل و سپاس این موهبت عظمی جلیل اقرم باجره را رهن ازاله

اهبنه ازجل ربوع اقدام مسعود عین اشرف ودایع حرسه کیوس لالی منعقدی که معبر اند

از حلیه بنایق اتابق کرد انیدم تغلیبه جعود الغاس ثعوالی کونا کون دست داد و

صفائح نواصی نشاقان محدود و خطوط ... زلی و الحمد لله رب العالمین الرحمن

الرحیم مالک یوم الدین مزین و او ساط نواهد انس به قلاید جواهر زواهر لک المجید

الشاربا من ... علی عباده با بلیته عقد دعایام در هم را ... کشت مترتب

تا اقران رفعت ... که مال آن حظ لطف ... است بر ... اماعی بین ...

عقارب

تعویذ بازار رفتار الطاف که جزو اخیر اصناف اشغله باشد مشغول و به تعظیم و ترشیح خامه

مشکین شمامه که چون قصبه رنگین محضر احباب و تعنی این بلد بابت معروف باید بوده

رقعه انس فاتی الورد اعین ند جعفان کیلیطنه از قلمدز مبالغه

حسن عقیدت و وفانی ربان غله ار عذاب عنادیب مراحم و الاسجال خلوص ارادت

بانس مثل بمابر ان لحد اول بنا قبر صلد صل و کمان در مشادی بوالطیر دعای

مزید اقبال منصور و نوای شوق گردیده و بجلبه درعب بلمان عبار او حله اقفاس

درازی مدارات قرب ارکان سه را بنام بکاسنیس اهداب کود بالبیده بوقف

عرض طراو اعات حرف صدو هزران راوی حصون مبیع النور و لطفه افضاع عمر طراحی

امواز الفاظ اکسیر القاع طوبی دستور حضرت خدیو کیهان ظل الهی ابد رحمت خاقان

سلیمان مکان لازالت افلدق عذوات اقبالهٔ للجیه مادام للاح الیوم من مطالعها

ورحزت جمیع واعی صلابه ما سال الینابیع من منابعها میرساند کمر صنوع و اعواد احوال

این اول بمال اکواز طروم محلی الاختام افلدق خاقانی واصنوبیان شواطی عدمیه

العقور معقورة السواحل جودت سلطانی بروش اصابع عنایت قاسم الحار

بیهه و ایوان برهبه الاحجار واکبا و الحلبد مید در اعلام کنوز دمعاد جاه الوالا ایک

والنبجان بشات مبانی ذات الرمال مملو از ثعابین بلاع بلیات رمان و

هرامیس سورصه اجابت ببکران عملوله و را فعنات اقلام مخرج اصناف اصوات

فشکر مفرح فجاج اصنحه ثوات تا سن سعوف تشعه رفیعه رسرم محافل اقلاد و عباد

ضجاج فعل الطواد مبنیه بقدر مرور الاعوام للاحوال و شدل الافخار بالاصال من جمیع احیاد

کواکب

کواعب خوابید بارب روحانی و نجی راح نواهد اقرمه مسقیات روحانی عقاد الطینه
سرادقات جاه و دولت تله اقدام صنود جهان پناه و رهط عطارفه حیوش کیتی ارا
که هوا افزا احصنه شان چون فصوص ثمینه یواقیت مشرقه خواتم خناصر سلاطین نوکیات
حادی اقالیم سبعه مشهوره و نفق شهریه الویه انها بابهویه کرم عمیم خالق الارض والسماء
درباع لطف جسیم مفوض رهم و دیم صندید بعنوم بدایه مانند کبیران اللبن فی صدور
الاطفار لرتعیه الورام عرش اطلال فرقه مذکوره است بمامیر ثبات و قیام و اوتاد
خلود و دوام از حضرت مدخل صنوف ازمه قدرت سراپا قدرت و دراالوف الوف
کبر مستغنی که با فلسفی دعوی ممارست غوامض معارف عقلیه درس فرعونیت
ایشان برای ازاله جرئت یا فوجی شقاق ضرب عصای موسای دار استیاق
ایمان لامعه مدار دوران انفاس دلوب و صنازبر دار اقم صحاری تحریر علوم فلاسفه
که اعماق ابار و غرائبش برشا باید بود و ضیط و خطوط شعاعی لبصری الی القضای
حجات اعمار حصر و الیاس رسن شلها فرضنا انقطاع نمی پذیرد او منعه بمرودیت
ایمان طالب ایشان لبن هر کبریای سیماشد اعظم المیولدات واجل المولدات
ارهما بدین ابن منیع الثواب لبنای سبحه عاشیه عرض مدعا برداز هر عزای
متبرد الیوحنین ذات الصباحه کذارش متمثی می پردازد که سرخیر و کانظایر رسام
دو ایرعظمه و صیغه عبودیت کرباس سپهر آساس و عواف نسیه و دقاعات
علاء می عتبه عرش مماس مجمع و محب بشیب که قدری از عهد صبا اجماع منقبان موصل
فوت مصوره بارجام و شرمان تانیه اظهار معجز مسیح علیه السلام نی مطران و اهل

الدول

قطرات الوان مختلفه از عوارض شوربه بر اراضی قراطیس به قصد تزیین نفوس شیوخ
و شبان و مردوشیه بعد از ارشتری سخن و اشکال عجایب تصاویر ملابس هیئت دیگر
اقسام نامیه متحرک بحرکت ارادی و غیر متحرک و غیرنامی بر سماکبار سلاطین و دلد
خواقین و اتباع شان و عمارات عالیه انها سقف که و سری و یاقوتی و زبرجدی
و انواع لالی منقلی حرف اجرا خشاب اعمده و سقوف و رنجار و شنجرف مصاریع
ابواب غرف و اشک جدرانش شده چه از نها رو انوار داد و راد که جلوه ها مینماید واره
بیشتر که در شاهجهان اباد مشق الی داشت پیش رونمی سازان معامله و دعوی
غلام الی بود حالا که با وجود حصول نوبت این صناعت را رونق قازمانی به
ابهام یاد گرفت و الی مربدی کار آمد دل عقیدت منزل متمنی انست که هر چه
در شاهجهان اباد شبیه حضرت فردوس منزل کشیده بود شبیه بندگان اشرف
اقدس ارفع اعلی هم اگر مصور بدیع نگار عقل اول از جهت امتناع حصول مثل و نظیر
دست از قلم باز کشد میر سدش برود ورق کشیده یکی بطریق پیشکش بامید
بارش سحاب عنایت و رحمت متضمن تحسین و آفرین بحضور فیض معمور ارسال
نماید و یکی برای تسلی دل و تقویت روح در نوائب مصایب با خود نگاه دارد
پس امیدوار فضل و کرم انست که یک نقشه از بارگاه کرده‌ای سجده گاه یزدانی
مشفقی جنابان سانحه عباقر تفضلات بیکران برسد زیاده حد ادب ٥
رقعه اش بجناب علاء شان ذوالاقبالی راقی ودیعت محی بر
ملاذ سبع ارا قسم سیر النفس و دنیا فی ذوات الشوک والرمال کفر و ضلال

ملابس

اجسام

بندگان

ذوانعم الجبار

المنهل النحذ

ومصفي اشعار ساتر عيون ارباب البدع والتبدلات موسي حديد غير مغفر لسن
تيغ دلالت بياني بطلاقت لساني بعنايت واوريهال كاسر صفائح جماجم اقويايي
تابع اعلام كبره دقت مطالب درعبارات ابحاث باقحول نحارير اشاعشرين
مرباسيس اجوبه شافيه مغلقه وردب افخام مقرران طليق وذليق صاحب لذاعت
وبراعت دوران ومحرج تماسيح بالغ الوف تبيان واحي علوم نقلي وغوايض
ابو ظهور معظمه شبهه باطوار شاهقه شامخه بعد تطويق اعناق شان بارشته تحقيق
وتحريك صدور وبدين هدقيق ارقعقوي تحت تشكيكات بي پايان بحري جداول فيوض
تازه ازبراجم باج درروانى ارقلزم سنان وسيل ينابيع الطاف بي اندازه
ازبلبقي اصبعين كف هدايت نشان اعظم عنوم شديد الديم كرم عميم بروزق
شمهات اهل ايمان برون عظيم الوايل لطف جسيم وحدائق مستغنيات ارباب
ايقان ربانيها بحان كرار منهيان عراص دعوي فروع واصول وقتال عيوط بيان
مضارعان كشيده كاه معقول ومنقول عذق بطون بنان انكار حصرمي انسب
باشعار احكام نافذه شريعت غرا مرسل حمر الفصح بر عمروكيان اجال مخالفت ملت
بيضا حارس فنون اهداب از صدمات حوافر خيل جنود نفاس ووقت تلمع
صروسه يعدزاد نشكيه لقاب به قصد وكر الله عز وجل ومتصدي تعريس صفوطي بليغ
عجيبه ونواهد رشيقه فنون غريبه باضان فنون المدح حسن عمل صناع مناقير
حقائق منشره ربيع اطراف ولي سوار براصفحه اصحاب بعض ازبهم عواصف
رياح حلف اغنيه مستباره نشر فواتح انوار عبارات موثره نديب القنادل
العلبة في اطوار دمكظظة الكام واقطبه مثانت امرطه حق ولقين وسننشال

صفوف رواح اوراد طاعت دین مبین بار بار استغفارات بلیغه محرک سلاسل
شوق مجانین صحاری طلب حسنات فواید خارج از محوطه انحصار یعنی الثمن فراید منظومه
در سموط علو نسب واکرداری موضعه متالقه برملارات سمو حسب صاحب الحجج القاطعه
ومالک البراهین الساطعه کریما بروی العقدان یاترشح من الثغینه وطیبا یشغی الا علیه
کلما ینبت من الکلام الهدا اعلم العلما افتخار الفضلا النحریر العلامة الفاضل المجتهد
الحی العادل دارا الدوران بابره مادام رحی الفلک وابراد استفادت غره
الاصباح من سیاه ماکان الفلق ظاهراً صورتش مسیدارد که این رهبون الصباح
اصوات حدات اوراک نوافل حشر ان ابدی ومقتضی مجنبیان قطوف
حسنات سرمدی از جهت ابتلا شباک الف خزاید اسقار وسعی در رفع جلابیب
کتمان از عذار عذرای معانی لطافت اثار محروم از مشاهده احباو برلعه ایل
دینه ولی نصیب از نظاره تجلیات معارف یقینه است لهذا منید اند که چند
چیز از ماکولات ومشروبات غیر از لحم حیوان محرم مشهور ومستور حجاب زجاج
ممدوح قوت وقعی اهل ایمان است چند تای دیگر مثل ذباب مطرود درید الانسان
ملکر جبلت وحرمت عرفی هر چه زیب بساط اهل ودل ومطبوع صدر اصحاب
نوس از فرقه حقه ناجیه می بیند اکل ان بخود روا میدارد وبالجمله چون استانه
خدام عالی نعم المناص وصیدا لملتجی برای فاقدان نقود بصیرت در منازل جهل
وعمی است مصدع کشته کناسه از قبیل امان مذکوره راس المعرض محفل سپهر
شاکل وزبیدن نقوع ازار وان خفره بساط بنیلت مناه باظفار واصابع حسن
عقیدت وجلوس ارادت میکردد ودر ارصفوف لامع النور اشرف انواع متل

خلافت وجهانبانی

خلافت وجهانداری واصول ولاهیت عرش سلطنت وشهریاری مشغف اجلاد
اعادی بخصال علت علو خروج ابنه ازجلبود بروز وعار هرب بیضا صم مورچه بشعر بر
برباسی وقت انعقاد صفوف اعدا انکه جواهره اس چنان سانحه جام زد مار سلاطین
است والس ابسته اش لاطع قوت وصلابت ورقات خوابتن ارربان بکر
وراصحاب اطار الی یوسما هذا شرح بارجوجه ودولت واقبال وازعهد توجه بحقایق مرضعات
تا اینوقت منغلس بقدس عظمت واجلال یعنی شاهزاده عالمیان میرزا اسکندر سکه
بهادر صان الله حواری حشمته من اهویه البلاد ووضع اوقار اوامره علی رقاب
ملکته التاج واللواء وریاب نقش حلت وحرمت لحم البوالملیح بابن همدان ایمارفته
مرتب ازبنده نوازبها چنان است که بخاطر رهه عارض بلباسی محضر ریاض ومتصر
شعب تمنای این هیچکاره باید شد

رقعه شش

میرزا صاحب کرمفرمای مخلصان دولنواز دوستان سلامت نبات استعارات
رشیقه وصبا بار مجازات البقه که مجلی ظهور ایشان ارحام ملابس فحول انحاریر است
ازجلابیب خفا وتتاق کتمان در مراتع قراطیس مقالیب معاجر ازغنج ودلال ووضع برده
من الراس الی الکفین بالاجه ابواج حسن وجمال پرداخته اند وطرح نمک دروب صدور
ونقیح بسیمی هموم ملجات سرور رامس مدروسه قدیم السقوف والسطوح مخزنه الاسوار
ومکوره الدعایم حبشائین اولو الاعین السایله واهل الاحشته المماله واعضار رسه
انبار امسیه مفقوده الافران بالابکار ارباب اوجبه غدلیه العاوص بالاصوار
بنیاد اختند واز هر طرف صوش کثیر العدد واملاق بتحریک واعوای غنیم لیم فراق قبایل
مجنونه کلال والام در وسای اسنه مصقله ادجاج عری از احاطه ادهام بر تبق وطعن اسار
خنا بندل

۷ التماس

۸ جمع پشمال بمعنی حشم

شد ودوا الاعناق والاوساط بحبال حفار الفلک الجایر ومعتدین بموجبه القدود بالد
اعلال الدهر المایل الی نهب الکرار المختبین من الصغایر والکبایر مصروف شانی آیت
وبا وصف رشح المیاه مدامع متصله منقطع السکون بل کثرت تهطل غیوث الدماء ج
من مزون الاجفان بیس لسن دالوازمینی وصفاف وجوه ازهار مشتق باقی در درازی
لیالی هنگام تشبه مصابیح الکبار ستافان از هیبت رهن تعمض وسموط اعمار منتظران
داطبنه لقای مستعدان به مقاطع اباد می اوات والاممس بلا بلا یادقف تعرض مقصور نزف
نسایم لطف وعنایت وفلت هبت ریاح شفقت ورافت با ثبوت وتحقیق کمال
خلت وفرط اتحاد در اجمه خواطر صواحد زمان احلم چه توان نمود وهول مابابان
مسیح النفس که معتدای کلمیلیان برایشان مسلم است از احیای اموات با همه
قوت وقدرت چه تصور توان کرد فوالله انه لقسم لو تعلمون عظیم که اگر نسخه
ازدمیا خوانده بودم وسراپا ایران دهن نشین من شده بود بمنتهای خلع ابدان
ونقل ارواح پرداخته خود را با جماعه عجیل الطیران بدل میکردم ووصل شرف ایوان
منیع وقصر رفیع آن یگانه آفاق می پریدم اما حکیم زمین سخت واسمان دور هم
وقت کعبت منزم الشکر ربع ترانه ارای تذکر ملازمان شریف میکرد وحالتی که بر هر
احباب ومستوعه از حسن وحرکت واشباح حالبه از ریاح واقع میشود بر من طاری می شود
زبان ها لر برابر زدی خبر مقدم است نزدیک وصول بریدانسان العیون مالامال
تمنای تزیین وتکحیل است به سواد سطور نامه مشکین ضامه اطفای علل عطشان صحاری
حرمان وتمهید مدارج مجانین ببادی هجران بنابر مبادی معاوضات وعذاب مطاوی
مراسلات میشاره هوط قدر ملازمان از معارج سمو وعلا خواهد بود

چند احباب

رقعه ششم

16

میرزا صاحب والا مقام سلامت بعد ایصال

احقر هدایا و ارسال ارخص تحف یعنی سلام مخلصانه و تتبع ینابیع عیون و تسییل
جداول اجفان و شرح لفاطر غیوم یاس و تتالی اقطار دموع که ساعات فیافی
الحان سیاحان تشطوط ممنع الفقود و اورا راس الجال یوم الفراق ان وحید
زمانه است بدینگونه صفوف اوشحه در عزر عالیه مشارقه ابها مطاوی والوف
قلائد جواهر زواهر موصله متبارقه اسنی مخاوی که الیق بجنود غزلان اقلام ولات
شدید الولادجی باعناق عذرا و والسن اخلار کثرالمنی باشد ار صنادیق احسنیه
برآمده مایل بحلبیه و توشیح سلای صبح الالطین شرایق زالاسنان تسبیع و تبئین و
انهار عوایح منتشره الوار مبتسمه حدائق اعاظم رطالب و انواع روایح منبطه اوراد
اغصان اماخم مآرب که علت متمم تفویح امجاج نتیجه اسنایان صماری عرمان رجز و اجز
نزویج یواقیح عادیان عجاج تباه خذلان است در مراسل صیطان صباح فراهم شده
منوجه تشمیم و تعطیر متحزین عذرا بریق الوصین مترحس العینین تلویح و تعلیق است که از
حین فقدان نقود سرور لقای سامی در زمان عنیونه بوسعت مجالست گرامی یعنی
توجه ملازمان شریف و رعنای صداوند نعمت حوذه اله اباد الی یومنا هذا القدر
مجدو را عوام متممه دوره فلک ثوابت بل بکعب کعبت کعبت کعب کعب کعبت
کعبت کعب احوال مکلمه ان ازلیالی مظلمه ممنوعه عن القرار و الکار مدجاه مقطوعه
عن نور الدنما قاطع منازل مرور است که ظهار مراتع بدیجه الارض حسن وجمال رزاکیات
علی المطایا و قوافل عنج و دلال رئوس الشغل مواج معاینین و لواهب معاینع
انها ملاحق محدب محیط الاجسام است یعنی جوزا طلعتان لکات و للیز

وبيلي عذاران استعارات بلاغت انگيز كه شوائح اطوار صحايف منبقه زعوارح عرفات

عمايق انيقه مستقرات ايشان باشد بارتفاع براقع وتلالي لوامع وجوه لعني ورود ميمنت

امور حجب ظلام از انظار مشتاقان مكروه اند امتنا صيني نمي زنبيد با اجلا ترشح ميمون ملابس

ولتعبير بنان فيض بيان اهم امور بايد شمرد والي انقطاع ذاخار [illegible] وسبل

اعنه انظار مصروف تزيين فوايد بدايع ومحذرات اذهان قوافي لحلبه حفظ وتحقير

وتنبيم انواع وزهار فنون شريفه واستحضار است زياده اطالت سبب ملالت

است ايام دولت بكام باد

رقعه منشي

باد كمال ستواد فايم مقام لقراط سلاميت دموم اطلبه وضموم اصفده سلبه متفتحه بر نواقح

ونواصي اعلاء ومسوغ مبين ترويج وماسيل ونثور تجنيد الشطه متصاعده متعارضه الجائيم من

الاحشيه الي القحوف كه ناشي از تكثط حفاف مولده از انحار البوارح وتعليق

اصايل بالبقطه است نمي پردازد وبدفع امالي وتنغيصات متقطين از وصول جواب ز

امال بر عفوات ستكوطارات با وصف تزريع وتنشير در غبار ار صايح دستربل عيوث

بدايع بران تحتيل با دواع محصرة الورق واغصان مثليه الاقطاف ميكرود بيني

العبه حبوب ونبذور واصول مربيه الالعاب با انواق وعصاير واشربه جليه منفضه ز

الرة تملي الضعفا والعقه متفتحه السدد كه لابغير منها الاتقاء الجبيب ملك سقاية نقاه

واعلاء ومنوم محمومين حرارت نصيب هجران حوار بنده هيچگاهي اقراص طباشير صالح

مفاوضات والبان الادراك بياض بين السطور از مرقع سذت بوزة حمى

دقيق ساري قد عروق واعصاب بسطا باد وادعا بند توقيع منشي انشاي رمان ملتفت

ميشوند ومنصوب ثبات رئيس اعظم بغي سلطان الادراك اشباع كه نفس الي

ازاله

الحافي

است

است در عراص اقالیم حشا بمین جوعان و اغلب ممنوع از عذاب محروم از افشار در غالب
شبیه عز ملاقیه بالدوام محال منماید سواد سورش یوما فیوما بنظم صفوف هجان بستقد
و اماده طباع کو اتفق عابت مروجه کلیه در حکم و اتفقه کلیتین عذار فی فراقکم الدمار
ولا ادر با مرامی عن حلالی الاماهن وعاه وظیفه الحلق الا با مس هوا کسر
دریای سحابی کو که مثابلین الوالواشش انتقام فراق را تحریک الغیظ و تهیج اصوات
تشتم باذن مبدل بشتات مجول کرداند با ستدوین مضاجع را در انطاع
خطایر بدرجه علیه شهره الی الشهار و ابدی العقود رساند
منقر مفوض و مغاینت در مفرم اسرجه زرانت سله الله تعالی بعد الیسنا الواح
اشتیاق و تشکیه انعقاد بهیج و انجام نوایب فراق حین نگارش بذر ملماس محبت
اساس است که از جبین تدلی افراج دار لگام صفوف نهانی که مراد از مغاینه السوار
و سطوح اشواق نزهت بنیاد نکشواست الی یومنا هذا ابحار اسیه بدجی الوف
بحشان مطلع سوص بانجار و اضغیه کردیده که علت حشایا حلذان و تعطش فصوص
خفیفه او انفعالی با ستبدال و استرطاب و استقداب از فموم دانش مجزان احوال
مسرت اشتمال ان معنی که سورت انجار ینابیع ماء الحیات و علت تجربه اجداول
المبانی چشمه دار و مثار قلت بل فقدان ارتقا و صعود بجا سیم را باخبر باد و ادر بهای
دوستان که منبع ارکام اجزا روزن اطراب و امنیه باشد از اهتیاز تحریک الیاس
حاملة الحال بیرون است و معلوم ثبت که شعب مساعی و او داع بذل جهد که مثمر
انعقاد قطوف لقاپای شهو نشانی و سورت حصول ارکان زندگانی است بیکنی
بلکنا استقصار و استفراغ زیاده از انچه بود کردیده است تا هذا الحاصل ابنا الخلد
بر تنور

تحلیل تعطیل
زود بکستن
از رکها بر همه ار کشتن

از احوال غربت استمال وحیث الرجلین علی قعد بد الخطوات بلزم تفریح طبایع مشتاقان

بربدار شریف عزد است

رقعه ششم

بمک مایده مروت وجان جید فتوت سدسته نهج بهوج رکبا اغراض البلیه

والتصعد لقوع افراس ورشه انعاب خفیه مانع بوارق شموس موصف اقراح وعابق

ثوارق اقمار شرفه الشراح نه چندان است که لقاطر اسحبه عیون ونماطر اغمه اجفان

بکاآت لیالی بستعره الالتکا ردنا بسحین اسیه عدمیه الاسحار قنوط علت ازاله

آن کردد وسواطع شواعل شواظ اشواق ولوامع لواهب موارع فراق در وسط

کانون اکباد للاحباد صدور الاخلا کیتان شتعل که سیاه شطوط مقصود اسواحل و

لضباعات لجج لم توجد لها العثور نظر چند بر ابدان سوختکانش بابشد اللهم یسرها

بیع المخلصین ازهار انوار اکما حلبت النار علی الخلیل علیه السلام ریحانا لامحاله مبانی

نبانی محوف هجران وسیاحان تیاه هیه حرمان به مقدور هی رفعتال مفصل

حقیقی صرف اقدام در قطع مسافات سوق پیش کرفته لذلعل اصل البعید بصیر

مقبلها بصباح القرب هوا ما ارزقنا الله من المصائب فی فراقکم وکلفج تحانا فی

اشیاقکم اما بعد نشرع فی المقصود یعنی راکبات علی المطایاه معانی را که در براقع خفا

مستور است از سوانح سنیه ملک بیان وصعبر ان رمنیه ملک جلد اللسان بدین

ایتی متوجه کشف الاستار عن وجوهها میکرداند که چون از عوایق صرفدی وموانع

سواغات صوری فرصت دست وهراعنه قوای باطن قدسی مواطن را معطوف

ومصروف طی مراحل ما حفظ وعنوم اقدام ... ازمنابع فیض منابع راه وقف

تحصیر وترتیب امداد مضامین معانی وتبسم وتقشع ازهار وراوراد الفاظ وحماد

باید داشت

بايد داشت نشود كه از صيق سلك وقت ان نمك ابيندو درازي شريفه مطالب

فخيمه ولالي متلالي مارب عظيمه در تراكم ادخنه سحر كه من سطح كن الارض الى الطبقه

الزمهريريه بعين جلباب كتمان پنهان باحرف ريزكمان نشوند قلبلي كه رشحه ملماس

ميقوايت بامعث كثرت تشنيد اينه سعي وتحصين حصون رحكيم دعايم شوق فهميده

سررسته علت دسيت ارند كه كفته اند العلم وحشي قيدوه بالتكرار وتا دور

ايام باقي وانكشاف وصبت سلماي تلذفي بصدور بنايق انيقه وورود صحايف

منفعه ازاله اسقام والام ارواح مشتاقان ازواجبات بايد شمرد زياده انعم الله

عليكم به سوابق النعم واوصلكم عيا من الفوز بمعالي الهمم قوا ١٦

رقعه نثر

نخل باسق بوستان والاجاه

سلامت درحين احيان كه مترحين اراجيح اخشيجان ومتزوين برود موالبد

كه غايت تركيب بسايط ونسخه شريان صورت ورهيولي وجودان ان بود به

اعتدال حقيقي مايل نواي نامية فيوض ربيعي در تضعيف اجام احجام نباتيه

وتكثير مقادير اوداج در طوالت وعراضت وتجليب تعضي اغصان به ازهار و

انوار واثمار واوراق وحيث وتحريص بلابل وصلاصل وحطاطيف بافاضه

اعال وابان اصوات ولبيد نراز مناقير به قصد تفنيف اذواق اسارار

للنشاك دانفاس اطلاق وازادي كاملند وارحام صخور وجبالي كه از قديم بعقر

وعقيم تام براوردكي داشته باستعاده الطار شمس بيضع الجبل يواقيت شريفه

ودبكر قلدز بريقه مستعد وامادة وتتوزن للولد عواميس بلالي اقطار سباه غيوث

الموذم ساعد صعابر وتوتلي بر مالبح وامدره كوهراكين افتاده است ترفع الويه

عزم جزم ملاونان ساحي بدكن ولقعقعه اسنه اصوار واصوات طبول اراده خدام
به الظرف نموم عبش حلذان رابي لضيب ازغلووث صبايث سعقار نبرات
زرارت توديع هيجه قليل الاستقرار سمايد وبايد اندوه فراق ارشد ابيض واورده
اصدقا تارهاي طنبور تسر اداده دانزا المضاريب انقلاق لنا خنه انواع عمليه
التاثير في الجمادات ميسر ايد هرچند سمتقان شمايم تصور جمال حبيب ومستفيض
فواتح ل صورت دوست را افتقاري بتحاذي عيون ووجوه باشد لیکن
حلیم كه راس الاطفار بلديار استحقاط از رياحين وقصوع القهوه وبذو تحت
الطلال حصرم واملاء الذهن باصوات الاعواد القنوع بالغواها سينه ام
سخراشد طنور اثقاف دار رقاص طواويس وسقوط الغواكه علي الارض مي بنيم
وتزنيح مدامع علي سبيل التعاقب انوار حسرت مي چینیم براقراص افلاذ در بغايه
مقطعات اكباد مم دربادان بكانه اغاق صحناس نيت مكر ابلهاي دل
حرمان منزل كه غموم روزگار را ازاصناف مي شمارد وبر مواید مرتجيات دردمات
فغرس سلواي نه مگر خون جگر اذابت سرمايه واعصاب واعضائي كه ازناقامان
به نشوبه جودمي شمارد ترتب كه باشواك همت عليا تعميه اعدا احرفدي دانسته
بتقيه خصوص اين اغرام كه موزع خاطر اوداشت به قصد تعقيش اسمار قناعت
فرمايند هيچ جابرفند وسرصد طيران گرگي بخت وتوجه الوا المليح ازرو باد كمار مقصود
بايد نشست باشد كه عصافير مدارج عليه گرفتار سكه همت مدوحان سر بعضه
گردد اعين الاعادي چون الصبار اعمي ارزو بدان زرد نوت اين باطل
وزرايان شود هاهه سرسبزي نهال دولت واقبال اين بيضا خارج مركز عظمت واقبال

بی نصیب از بشارت باد

خانصاحب والاجناب عالی دودمان سلامت دیروز از سوانح حیدراباد دریافت شد که یکی از متعذران ذو القوت والصلابت بعلت سرسام به معالجه ... قارض حیلبان الانفاس گشت رجیع احمال واثقال از نقود و ... وجمال و بغال وافراش وافیال واد عیه واسلحه وصنادیق متلالئه عقود الدرر و غزلان من الحلی چون ... و ضلاضل و اسوره بوصی خود که صنو او بوده است وقت اخر مفوض نمود هرچند بعضی از مغویان اشرار که شرور النفس ایشان هادم صوف اسس ربانی وقامع الوف ابنیه وجود از انی است تحثیث و توبیع سید کان حضور پر نور بر سبب و ضبط مابقی نمودند چون سجایا از احازل غطاریف و سنایش اعالی اقرام وکن ... خواستی لطف ... است وازغید حسن ... الیان ... ترضیع عنایت همین دودمان قدسی عفاء ابنیه ایشان برزعفه الاستحسان جلوه پیرا نشد و وصی المعفور المتوفی به تضاعیف عواطف وتهاجم مراحم مثل اعطاء ... ولطاف وحسام وخفتان و ... جید بوساخ اللولو الالا و ترفیه ترضیه لطائف بالالیور غیرت صنوان واکفار کرد ... صاحب ... احیار و ... اخرار است ازسایر مناهی مثل اعمیا والبصیر ... الوسنه ... الاذان ... علی الاصوات العجیبه دار ... عصیر الحصرم اجناب کماینبغی دارد وهم لدانات دو کور ... الکلام ... ازظرائد سورة غلیان ... صله سهو اصاحب که ازه ... النفس اند موجب گشته مع ... و ... دله چند

خود بحیله غلت گنها از معابر کاهی و رهواری عبور نموده و رهنور لطوف قناب
حشم جناب تعالی مشرف شدند و از مرحمات ایشان اینکه معتقم بوده الالطاف
طفه این کرباس کردون اساس بوده ارشد ابد مکاید متعسفین جافین موت
وار نقدم اجزای احادی که مصدق لطعون رقطع جوارح وایادی ان قوم اند و تعمیر
اتراس حمایت حضور پر نور معطو باشند شاه لی بدل کلب علی شاه بعزم تعمیر
قبر شاه سطوت و کنیس صحن ان اسیان کردی استان با لا حقان شد الوسط الحلة
نموده اند و غی شاه صاحب موصوف سرور را که چون توت ارطاب موتوع طبایع
هیئت به تذکار محامد اثنیه موزه بعز بنه ها حال غالیه فروختند لکن فقدان
خلوص متاع ارزش تابع چکند و معز الیه با عتماد الثقات مرزا احمد صاحب که در
تداوی امتخار حدقه الابصار و ماباه بخار بر مدن و امصار اند از مرضی که عساکر صفوف
رزنا یا میمنه و میسره اوست نجات کلی یافته امروز از شفا فتح مطبوع عرصه
مع الازنک لده به اکل مرق عناق ماسور گردیده ان الله العدس والمقانع
عن دو رکب الاوهام روز جمعه باعید بوعنی تبدیل لبس و و بله و تعجیل عربان در
حمام یا باب کرم و رخانه مشارمی ایشان خواهم شد الحق که علاومات ایشان
در فن طبابت ید بیضای دارند و کمال تدرب در کتب و تقلید اتباع قدما
بیع الوصیه لیکا خوق خوف شجره اکر اعراف با عجاز احیاء اموات ایشان
نموده رباب خود را موسوق اوراق اطاعت و تبعیت نمایند رواست و
فنون شوم مرتین اکر یکبالات این وضیع از زبان ایشان نموده فلسوه
الراس و ابنازش اشتغاد در سلک خدم و حشم این افلاطون یونان گیات

باتمام

ترئین

ر بحر ب

ازمحدب جسیم الکل بگذرند بجاست بدیت کثر الخطاء اعلی سبیل الخلود والدوام
بذکر خیار سپهر مثالی بیدا مینشد ازانکه حبابات سحاب رجحه قلیل للاشباه واعظم
العنایات ربانی است اختلاع مقلبة قرار انزله اشربه حلیه لذیذه بازالود وامنه
بمقر معین رحت بیذم تا انکه کالنفس فی الحجر قرار گرفت وطبعیت که حاکم سطوة
الابدان است باحکام قوت دافعه اعانت نمود و رسهل اول اجابت از
مرات ثانیه تجاوز نکرده و سبعه و سبعه فی مرتبة ثانیة ثالثه از خلان واصدقا
میل جهد بکه در بیمقام بعجب آمد از احتوای تجار بر ملابس و اجتیاز بقار بر البنی
بیرون است اما علیت انقلب العطش روحانی بدیدار شریف متوجه متنوع
سیادت وقطب معدل شرافت جزو متمم دانش و تجزوی ومظهر النفس
از اوناس روحانیت دیدی از ده وجه حجسته عملی سید امان علی صاحب لفرائد
صوالق اماله کما لعزمانی الضیاع والعقار وصل متدور امانه الفتار املا مثها کیوسر
الادواح والاشجار باقیست موصل حقیقی علی نهج العجالة انعطار رعاوت برقع
گرداند وعلیل العفان فراش استیاق را به سحای معیض الارواح رساند

[illegible] اش

قبله بنده سلامت

دررغیر و درازی شرافت وقلاز سینه لوحی براعت عجز و نیاز در طباق وحقایق
عرض دالتماس گذاشته بالمقاط لالی ومنثور شیع اوال کثر الاخلال و
متنطم جواهر زواهر نعلین بخوی در سموط ادشحه تحریری پردازد که بعضی اخبار زدیل
النفس که احراف قمار بر ودکلاب بید وفطرت ودر طبایع ایشان مجروح یا یی
این نظار بد جناب صد هیت با ملدر قراب بطون ممباه سنره مجثوث است

داسه چه افتاده این تنک مایگان از ربوبیت عدالت و مقابل الصاف منقط و مترحی
که پرتو بندگان نواب صاحب خداوندگان طرح نشیم و تسبیب قویر وضع نشیم و تغییر
انداخته چند روز است که سلوک الکسرة و فایح از مبحث ساخته اند چون مستغیض
الارزاق هیچ فردی را از افراد نوع بشری تا وقت انقطاع حیات الانفاس
به معارض احوال عادی البطن نمی گذارد و میک و سریحی معاینت ازلی گشته خواسته
بودم که در سلک خدم و حلقه جناب بندگان عالی که در اسلاک عقود شرافت
چون یواقیت بیضه جلوه گر از اند منسلک گشته باقی پردازم لیکن از دو چیز
راه نشد یکی توسط ملازمان سامی که واسطة العقد فیوض نامتناهی اند در معدمه
این لی سر و پا دیگر ملتفظ آمال عقود غالیه الاثمان الطاف متکاثره داعطاف
متواتره صاحب زاده هرچند در دیولا با عوای بعضی اشرار و مفسدین نوعی
استواری بلایا اضطرار زر یا و در سبیل کین برایم و ما ملیند چون روس شوقلان
تحت ظلال ارودن دعطوفت اذیال ملازمان عالی سکون ازدعات
است لهذا التضرع مصابیح تلویح این مقدمات عریضه اولان مقبلین انزیه عتبات
جرفد بود با فاصنه احوبه هر گونه که مستمر شد فرمایند تشبث بحبل المتین انقیاد
اوامر سامی زیاده از تعلق بدی عرده تعرف عنصری سید انم و برای تعلیم و تادب
اقمار بروج دولت دار جمندی دادکبه افلاک عظمت و سربلندی یعنی صاحب
زادهای بلند اقبال سلهم المفضل العنام سید علی نام روی از سکینه بر پای
کر شنج الرئیس درقطع وددو فلافه معنق العنان [illegible] تواند شد مشاهره
و مواعید عطیه که از خصایص العقلا است خرسند ساخته روانه خدمت معظم

سرقیب که جید المینه و راس الامل این بزرگ به تقلید مرسلات راحم موشح
و تعمیم مکارم اخلاق مرتفع گردد اقلام اقتطاف و التقاط اثار چون تین دکرم
و منو و قرمشه کمثری و سفرجل و تفاح و رمان که در باغ معمر سرکار فضل بفضل بهم میرسد
لقیب بالک... که بوسیله اصلاح در عالم الوان لطیف اذواق و مشموم باین چیزها کرده
اند میشود دو سه بار به تکلیف وایمای عبدالرشید خان صاحب بصحاری ملحقه
جاگیرات ایشان برای ملاحظه ضیاع و عقار و کسب اهویه بارده مفرحه و تماشای
نگار بصدع افراس کردیدم اصوال فهود تبر اشتاف و حمله کلاب بر ارانب
ودیدم بی اختیار سیر شکاری که پیش از شنقار شدن حضرت حیثیت نمایی
یک دو بار در رکاب ملاوذان سامی اتفاق افتاده بود بیاد امد درین زمانه
که مطایا و ابا عیر لی ازمه در نشوار و حقول بی اعنه و سروج شده و ارجلین بالحباودن
الرشاد مصروف تحصیل ماکول نی عدیق و قس علی هذا القول ظهور ابهها زیر اوقار
و اثقال بهنکسر کدام لطف سیر و شکار اغنیا و اهل دول القدر در بخل ساعی که اصحاب
سواید ایشان چون فرص افتاب ازدو در وینی نه بکار امد لی سافر عصافیر
دار باشش بلابل را بزنب حمل از منابر و حب الحبص از صحن سرا نصول حفاجی
دور نبود عبادیا بعد حواری منایل نوال و صدا اول ابذال کریمان مکسر بخفاف اسنان
اگر بر ضوار کیوس و خلاد الراح بزله مستعد امین و اماده حینی نباشم حکیم مفوض
مسلطنه ملک السلطنه و مبدل العنایه تا مملکته علی نهج التعجیل لما یصال فیضان النفس
بالبدن که دما از ما الاوحده و ساده حدث و اقبال را بوجود با وجود و الا فنایی
بیار اید که کافه انام به وصف تباین اوضاع و تخالف اطوار و منقاد اوطاق

تعمیر کرده شدن
و تصنیف
خرامیدن
جمع بعیره
بغیر رسن
تبیین
جمع ندیه

نکهت ادبان و توفر ملل و نرفرد دفوز و فاین و کنوز و الباب مختلفه و رطلال عوارض برتنش
از ملول الواح مصاحب امین و متحد الرای باشند بر افکار شهید شیرازی که اقلمار
و تسرول و بیلمق و تقمص او مند پدر است و تشیع البطن با علاف ... اتسام
ارازل و ادانی شیوه و شعار خود ساخته از دو سه روز پاینده خوشی دارد چون
حق رو الط و الداین غیر کاسر عنق من است بنا علی هذا اینهمه فراغ از معارف
نقیا و عقلا و اعتراف با انامی مانند و عاظ که بر منابر زمام کعبت علی الغصون اعارند
انوار بر وجه و مواعظ او راد مفوضه بفایح خواستم که عواله اکمام وجوب باطن او سازم
اما سنخ در ذیل حوصله درون نهش نیافتم پس به تعقیب این جواهر بمثابت کلمات
مناسب حالش بذیه بتفویض خاطر در عداوت قدرت صانع عالم پرداختم اوست
که جلاد سید حجره صلبه را مخرج ربز صدر با فوت سیال ساخته و از اصداف ببیقدر ابداد
خوف است لالی تبلدلی که زنخ الرعاث خوابتین و سلیمان اقتدار موقوف
تیرصع ان باشد بیرون اورده خلاصه التماس این است که مکر فوت این ذله ربا
که از قدیم عادی التقاط اکل ربایه منوص بحباب است بر سور در خاطر جا گزین
رقعه ۹ش
باید داشت
نسیم شوار سرکه مخلص نوازی و اسنا پرستی سلامت را تشله سرلیف که از فقرات
ابدار و عبارات جواهر در مرسلة اللولو الارشته الغتش از گوشه عافیت صدف
کشان کشان بیرون اورده با او پاک منهج الراس وذات المخالب کالبضاء
صید ابادی و صنول سیاره عجوله السیر کالفلک با سرور و الفار و افد الجمه مبتره و اجنحه
منقشه مرصعه و اثمار محلیه الاذواق و حبوب الکرم الموضوعه فی التذلیف

بر منظر

بر سطور ورود میمنت آمود جلوه افروزی نمود و کنزان الخلوص خلوص رتبها را از فوق
الراس الی القدم حضرة البأس ساخت از بصیر و تحصیر او دو ان منعبات و تتبع صدا ول
متمهات کمان عالی نهضت و ترشح امویه ربیعی اعتدال اقبال و اغیان کرام نادر
مثقال یعنی تجدید صوبه برو ساده حکومت بر قلعه حیدر اباد و تخلیع حضرت پرور
دا ملا کیبوس و کودس ابدی بیالکان بعقود و قرائف الغامات شایان و ترتیب
و تفتیش عرایس ممالک و تنظیم و تسنیق مداین بدستور سابق و کسر اعناق بغات
از جمل اعتلال و اسکان ان بد سرشتان و ریحون و تهاون نامه نویس دولت راد
سند مهیه که باعث بلبت و تمکیت منیر الملک بهادر بود بشارتی که در
جمعیت حواس داشتم بر طرف شد حالا انکه دل میخواهد امنیت که ملازمان شریف
بوساطت صاحبزاده عالی تبار نواب فولاد جنگ بهادر بسوی سعادت بلاد میمنت
رسیده متوجه بتحصیل دولتی که مناط تغبط عنوان و منت تکثر اقران باشد شوند چکنم
از بعد مسافت چاره ندارم و بعضی سرایر و غوامض محتاج است به مشافهه و تواجه
بواسطه قراطیس و ملامیس تا کجا حالی خدمت نمایم یکدو ماه بیش ازین از روی
اراجیف شهرت یافته بود که زمان شاه پسر تیمور شاه افاغنه شعاب جبال
را که بیاطا از نزلفه شیعه که سعد تزلیل اقدام اوهام و تزلیق ارجل افکار عرش مقام
اند احتیار اوطان و شادی نموده بودند و بعد تسبیل مدارج مقابله و مجادله فایده
بجز در اطاعت و انقیاد ندیده خشایش و ایشان در رهن کرفتند مطمین و ستمال
ساخته همه را بوعده اعطار نقود و امتعه و معافی غنایم بر فانت بر داشته هوای
تسخیر هندوستان از نجامات وجود عبده اوشان در سر دارد و امنحه اذان صاحب

عالیشان انگریز بهادر در روبار دکن بنیر آشنای انجر گشته بود خلاصه صوابدید فریقین
چنین بوده است که اگر بار سال سیری از نفوذ و هدایا تدبیر او بار این بلاد راست
آید تیر بر تجرید سیوف بقصد هدم اسس ربانی که عبارت از ارکان وجود انسانی است
چه هرزه اگر از جهل و تکبر طرفشانی که در نهادش مخمر است سر سول فتنه گرفتن از حیز امکان
خارج باشد تکیه بر عنایت خالق الارض والسماء کند قدمی پیش گذاریم و کاری
بکنیم بالجمله و بدایی که باعث تولید انواع تهاجم ادخنه مالیخولیا و در دماغ شاهی بود
باستعمال سعوط قهر ایزدی بر زمین ریخت یعنی از غلغله آمد آمد سپاه محمد خان قجر که
از صعود کشیب و اعماق انهار و قطع رودوات از مانی که الطف فواکه ان حیز
حنظل و اعذب میاه غیر و موج تحریر باشد اندیشه هوار بند بر صعبت کفر
بکابل برگشت و از ضعف استیلاء بر قلب این بزرگ چنین ظاهر میشود که اگر امکان
سعی در نقاب اسوار و حبابار ریاحین که مناص فوا و مقر افاعی از هر در و ابنای
عرس است و ست و هو خور او را ح متواری نماید الحمد لله المنة که حکیم مطلق بقدرت
کامله و حکمت بالغه دفع و ازاله این مواد فاسده که مانند صیقه و مجاری و فاق
غیر المرور با مول و رکاب الوف نفوس و صنوف ذکیات باعث از لکام
و انجام الخار شد و عایقه سیلان و عقود اخلاط لطیفه بر زلال الاجسام بسر برده بات
بود بمو و هر چند صوت اصوال سپاه و طنطنه کوس شاهی مصمم سکان فلک تابع
است و جماعه جوبنبه موانع هرب و علت حبث الجوارح بر ارتعاشش میگردد که
در عقبه اذان اقرام فرنگ بقدر اطنه وجودی ندارد و اکنون که اوافرستان
در ایام هزیمت ملالیان آثار صولت هرد و رفتن نباه تیتول عیوب

بلندی رایت اقبال بتیمورنژادان ورود ظهور علامات وسادهٔ پیرایی اورنگ نشینان دار الخلافت ربع بازیب وزینت است مخلصان را از رخسار اشتیاق دیدار فرحت آثاران یگانهٔ روزگار گلشن سینه پر از غنچهٔ آبله پرخون است وعندلیب جان جانکاه بر شاخ نهال عبدی هجوری مخوخواندن ترانه های هجوری موزون شیاب مند شراب شعار الفت مفوض بعلوق است اگر سفری ممکن باشد بی تامل برای چند روز رخصت گرفته محضر حدایق متنبی متبسم شقایق مرکی شوند

رقعه رقعه رقعه رقعه

عنان بر عنان تازان وسعت پیرائی لاهوت رجلوا زکف رها کردگان فسحت آباد وادی جبروت که نعل شبدیز اطاعت آئین گروه حق پروه حلقه گوش سبحان ملاء اعلی وغبار حوافر خیول انقیاد این طائفهٔ علیه کحل الجواهر عیون عاملان عرش معلی است پیوسته جوق جوق نفحات سماوی همشان وخیل خیل تائیدات سرمدی ازلی وران مقدمهٔ الجیش آل فارس مضار دین ودولت رالیض میدان عقل وحکمت زنگ زدای تحول ایمان صقلی مرات الغفلت شمسه ایوان سعادت ازلی لمعهٔ صبح برکات لم یزلی مطلع شوارق شموس ابهت وامارت مجلی لوارق اقمار نجدت وایالت عضادهٔ اصطرلاب کام بخشی وکامگاری واسطه العقد مناعت ونامداری غرهٔ الاسحار اقبال روز افزون قرة العیون طالع همایون صاعد معارج سمو مراتب صالح وسادهٔ علو مناصب اعظم امواج ینابیع لطف واحسان الطف اثمار باتین عواطف بی پایان شجره سامی جمیلهٔ ابا علوی حذمة الاغنی عراض امهات سفلی حاصل اعتدالات ترکیبات عناصر عارف الصور هیولائی ضمایر اسعد السعداء زمان اشرف الشرفاء دوران محیٔ

آثار عدالة الله کاسره اکرالله عایم سلطنة القیاصره تکیه کاه طالع ارجمند مرجع ومآب جلائل
ابد پیوند عمده اساطین والاد ستگاه ملجاء خواقین فلک بارکاه نارش اماجد واعاظم
عراق افتخار اعالی واماجد سلاله سلسله کرام جوهر بیشه اسلام بیطی نواهب صد مبا حان
بوادی هدایت ویقین رودی علل مجاهدان معارک دین متین الممکن علی وسادة
المجد والعلا الرقی علی معارج العز لا زال عتبه قدوه الدعالی والکبرا سلمان بایث النعم البد
علیه سوابق النعم وسرفه بکرمه معالی الهمم باشند بعد نشر فوایح امال شتی ونشر
لالی تمنیات عدیم الانتها که حصران از اندازهٔ اوهام وحد افهام محاسبان روزگار
وجمهور اعصار بیرون وافزون است افکار معقود را با بخار الوان اراسته مثال
شاهد مدعا را منطبع مرات باطن صفوت مواطن مینماید که درین ایام هنبت انجام
سعادت فرجام که از فنون انظار سکنه عالم بالا اذیال عیون اهل زمین وارد ان
اصلاف مخلصان وداد آکین از ارتفاع عکوس اشکال جلوه فروشان زمیع دیبا
دوش ارنار الوف شادمانی دوست وراغوش انوار صفوف کامرانی بود
از تقاطر امطار عنایات یزدانی وتراکم غیوث الطاف ربانی اصابع امانی در
منشعبات نوع انسانی بالتقاط درر غرر حصول مارب غیرت سمط عقود
جواهر زواهر می بود موجه نسیم مسرت دودمک شمی بر نفحه اوراد مولالات دیکتائی
یعنی ورود سعادت امود نمیقه انیقه که مطاوی عبارات دفتاوی اشارات آن
رنک کلفت زدا لالم از مرایای صدور مهواخواهان میزدود دعدوبت الفاظ و
رطوبت معانیش اصلا مذاق اهله بابان بادیه اشتیاق داطفای عطش سرکشکان تیه
فراق مینمود باشعار استشمام مزاج ملاطفان سامی وباد اوی دوستان سرایا

اغاث

دماغ

وفاق بحکم شاد و دو تحایا و اهالی اسپان صبا سیر شمال رفتار که در رسیدن سعنانی انها
هنگام و وخیمت فلک سریع السیر از کواکب عرق ریز خجالت است و سمند اندیشه
شایان دانشمند فکرت دوا فتان و ثبت پویه آن برق وانان قدم فرسای وادی
حیرت مصحوب دستگاه صداقت اشتباه رسول اخلاص ارادت ریز بهارستان
خواطر اصدقای صافی طینت و عطر بیز گریبان طبایع مخلصان سراپا صداقت گردید
و محافل قلوب مهجوران دور و مجالس صدور دوران مهجور که از ظلمت لیالی غم و
غصه و دوری صحبت سیاهی نوری از نیر اعظم خورشید بی و رونقی از شمع جلوه طراز کامرانی
نداشت از تجلیات مضامین آن مشعل وادی ایمن را در کنار کشیده زبان
بشکر این احسان چندان و چهره شادمانی میندوخته که روکش برگ گل بگردد
و دل از وصول این نعمت عظمی اینهمه شکفتگی و ربار ندارد که جیوب خیالات لبریز
ریاحین نباشد هرچند شکر این نعمت مقتضی آن بود که عذار شاهد صفحات را
بغازه عبارات رنگین و ابرو و دوش زیبا نگار قرطاس را بوشاح مرصع اشعار دلنشین
آرایش داده آید لیکن از آنجا که طول در کلام و ورای مقاصد حرز به غبار دامن خاطر
نازک طبعان و ملالت و سبب ثقل سامعه اصحاب دانش و حکمت است و نیز
در عالم اتحاد هرچه تکلف است نامحمود برین دو بیت اکتفا نموده شد ٭ نیکرت
گر گیرم سر داستان را ٭ بجولان آورم رخش زبان را ٭ ره وصف تو نتوان طی نمودن ٭
نباشد چاره جز خاموش بودن ٭ مترقب که تا شیوع برق جلوه سلمای شادمانی از
قبه محمل شادکامی یعنی اشمام بهارستان مجالست و نشو نما و مقارنت
آن مجلی طور علوم نهال مبانی الشرف بعض اتم بوصول صحایف لطف سخن و دقایق عاطفت

طغیان

ناقه کامرانی

مضمون مرهون ترشح عام اقلام رافت ارتسام میکردیده باشد باید باید

رقعه

دوات سپهر سیران

قضا وقدر که عنان حرکات سپهر بوقلمون و سررشته کار و بار عالم کونا کون به اختیار

اصابع اقتدار ایشان است همیشه همان اراده ان مظهر اشناکن کلکون قدرت

دار چمنبدی جلوه پیرای زیب ابریشم شرافت و سربلندی سر نیکو نهادان قبسته

نسب پیش قدم والانژادان فرخنده حسب جبهه نورافشان بختیاری غنچه پیشان

کربار نیکوکاری نسرین شاداب حدیقه فرخ بهروری شمشاد بلند قامت بوستان

فتح و فیروزی دیباچه صحیفه فضل و کمال دیباج رخسار عزت و اقبال موسس اساس

صدق و سداد بانی مبانی محبت و اتحاد انیس فریدون حشمتان و ارسطو

جلیس سلیمان شوکتان سکندر ثروت مکین چار بالش سروری طرازنده مسند والا

کوهری مقداره صدف صفوت و صفا شکوفه بهارستان حلم و حیا شمع تجلی

بزم مجالس اصحاب حکم سیاره نورپاش اوج علو هم شایسته مجالست سلاطین

کرام لایق لقرب ملوک عظام عقده نوشیان بلند وقار اسوه منیع القدران والا

اقتدار غنچه چین گلدسته روت نکهت انشای ضمیران فتوت گلگونه عارض حسن

عمل یکانه عدیم البدل مطمح انظار عنایت رب ودود دست پرورد بدایع

سعود مودع خاص و عام مقبول خلایق انام مقدار اعلی شیخ احمد کیها رفع الله اعلام

درجته و طالع افخار ثروته باشند بعد رکض الخیل تحریر سطور شوق ملاقات

که در بیداء تشنگی مبانی محبت و یکانگی جلوه پیراست مشهود ضمیر رافت تخمیر سالها

تنویر کرده امید میآید که انموذج صبح نوروز طلعت نشاط و بوی نسرین چمن مسرت

طالب مقصد

26

یعنی صحیفهٔ عطوفت طراز که سوادش از دو بام مردم و دیدهٔ مشتاقان سراپا آرزو
وامید و بیاضش از صفحای سینهٔ صافان روسفید بود و فرخنده ترین ساعتی که
گریبان صبح سعادت از زیر دامن نور نمود مبتدا احوال سعادت اشتمال آن مظهر آثار
عطوفت را اطلاع و نوید صحت و سلامت ذات مجمع الحسنات مخزن البرکات
طلیعه رایت اقبال و طغرا تبصره طراز تیغ حشمت دفر مطلع نیر خجسته عالی نژاد ابو المفاخر
والمعالی اشرف الامرا سلطان پاشا مد الله ظل عداله و اظهر آثار عظمته و شوکته
روانگی اسپان مرمرو و برق خرام که زبان ناطقه در وصف آن ها سمت سرای
عبارات بلیغه را که در قرون و دهور رسیدن بسر حد آن رهن امتناع است
در چشم زدن می پیماید و خامه و در زبان در عرصه وسیع صفحه به تولف آن ها در
رفتار از نسترن اندام صلحا کرپا می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره
وصول بیمنت شمول بر انداخته از وجوه معانی شریفه خضاب مضامین لطیفه بر رافع
حقائق گوشه نهاده از طره خم اندر خم شاهد آن سطور گره های مقصود گشاده دست
ابا و خاطر دوستان از ورود نشاط اندوزش بهارستان فردوس برین را در رتبه شادمانی
غیرت گلستان جوان رسیده ساخت و ارد مول این نعمت غیر مترقبه جبهه نیاز
را بشکر عنایات واهب العطایا که اینهمه از مواهب غیبیه اوست بر زمین نهاده
طرح توالی سجود انداخت هنگام تحریر شکر این هدیه نال قلم رگ ابر بهارست
و نقت نوبرس زبان را شادابی یاسمین در کنار باد بار

رقعه مخدوم والا مقام سلامت

اما انکار سبوط عفو و واقعه اعمار ابد به آباء کرام و اجداد و ذوی الاحترام مزین به درر

غرر اخلاف محمود العاقبت و سلطنت مظاهر زواهر اعقاب مسعود الاوقات است ملحوظ
و مقصود ملازمان شریف بر وساده خلافت و الدعا لمبعداً از قبیل بازگشت حق
بمرکز خود صورت بست الحمد لله و المنة حمداً اکثر آثار اقبالم بیقوة الاولی که ثمرات
امال هواخواهان خلوص آگین و ازهار امانی بنیاد سندان ارادت آگین بر شحه
وابل عنایات الهی و تقاطر عارض فیض نامتناهی به شکفتگی جاوید گرایید و شعبه هواداری
و فروع رتبت که جمله انگیز جوافر امیده جهش بطرف بیرحم تشنه درمان می بوده است
بمیاه جداول تلطف ابدی و ینابیع رأفت سرمدی فرخیز شادابی بی منتها یافته
اراده دارم که اگر همت بلند شود و طالع ناسازگار خضر راه هرچه زودتر جبهه بی نورم
را به سجده خاک آستان منیع الشأن و کریاس آسمان مماس فروغ بخش ساحت عالم
ناسوت گردانم از جناب امیدوار و حامی باشم تقضی صفای اسرار حواله بر بیان
شاه اسمعیل شده را چون هم رفت تکلیفه مفوض سمع اقدس نمودم اگرچه نواب
همایون ما آثار شائت هویدا بود و آنچه در مقدمه شاه ابو الخیر ارشاد صدور یافته
است بی کم و کاست امانت جز در اعمال تصور فرمایند شاه صاحب موصوف
که از متوطنین درخدمات ایشان بر زانوی ادب رفته است گزارش خدمت عالی
جناب خواهند نمود والسلام

رقعه

بعد از ثنای بیمن مقال که در بواطن ذرات کلمات محسوس معرفت دانش طالع
و در صدور صافیه مطلع جاده بیابان منازل حکمت انظار مقتبسه الطاف باهره احسن
ساطع است و شمیم رشحه غمام مدرار عنایت الهیه بر قطره وابل فیوض علم یزلی او بهر
برگ گلهم آغوش شمایم نوازشست و صفحه ارض کهنه نگاری نوک خامه حکمت بالغه

و قدرت

27

وقدرت کامله اش از ظهور اشکال گوناگون و نمود نقوش بوقلمون بیقدر کن ازرنگ
مانی سیما او بین نفس رقم ایجاد و احسن صور صفحهٔ کون و فساد جناب هدایت
مآب سید الانبیا علی نبینا صلی الله علیه وسلم تسلیماً کثیراً شاغ مادام قلم زرافشان
قرطاس شکوفه ریز مدعا میگرداند که هفدهم جمادی الاولی بابونه خان بنگش بنگی و افغان
بنگش خوانند و میر اسد خان به ملازمت همایون حاضر و مشرف شده محیط گشته
در اوتاق میرزا ابوطالب والد مرحوم میرزا شفیع اردبیلی فرود آمده و فردا که [illegible]
شهر صدر است خبر است که ایلچی والی هندوستان با تحایف و هدایای آن ولایت
سرهنت عبدالرحیم میرزا اقل الارقاب سعادت لب ط بوس دریابد و آنوقت
که قریب مغرب است هر دو خبر از بغداد رسیدند تمام اسرار و احوال حواله بزبان خودها شده
را بعرض بندگان اقدس رسانیدند و در تمام فنون از آمدن ایشان تردد معلوم
میشود سابق با صلاف السنه و تنوع اقسام تقاریر شنید فرع سمع میشود حالا وجوه صرف
مونه وجوه محرومان شدید الصفر است باید دید سهو تا درمیان خواسته کردگار چیست
بعد ازین هرچه اراده جاعل حقیقی است و بتدریج صورت پذیر ظهور میگردد بوسیله قلم
در قرطاس گزارش خواهد یافت

رقعه

کاشف غوامض علوم لقا محرم اسرار معارف عقبا اعلی الله مقامکم و وصل مرامکم
پس از اشتیاق شمایم نورانی محبت که از اعاظم فضایل نفس انسانی است
واضح میگرداند که قریب پنجاه کس از ایران آمده ظاهر نمودند که محمد خان قجر که از مدتی
بنای دولتش محکم و فرمان روای ... در ایران مسلم بود چون با قضا و قدر ستیزه
نمی توان برآمد بزخم تیغ یکی از سپاهیان لشکر خود درگذشت و تفصیل این سوخرابکه

لشکر خود در گذشت و تفصیل این سفر آنکه سه روز پیش از واقعه ناگزیر چشمه گاه خان مغفرت

نشان بر لب آب سیاهی که در دامن کوه جریان دارد بود نوزدهم ذی قعده چون

وقت نزدیکی کشید کوچ خود را با پاره از فوج همراه کرده روانه اصفهان نمود و خود

همان روز نزدیک نزدیکی رسیدن آفتاب متوجه شد چون سترگی شب رو پوشید

دانا دار دولت بیدار اصفهید بیدار گشت ابر سیاهی از طرفی پیدا گردید و تگرگ بزرگ

باریدن گرفت سه ساعت بخوبی و شصت دقیقه سنگ از آسمان بر زمین افتاد

و بسیاری از اسبان هلاک شدند و اکثری از آدمیان و دیگر جانوران بعوض تلف

در آمدند و دیگر اسباب و اشیا را آب برد و چشمه ها از کار رفت و در سیاهی ابر و سفیدی

تگرگ سبزه صحرا چنان مینمود که گویا طوطیان از بیضه زاغ بر آمده اند بالاخره خان بعد

از انتشار سفیده صبح با پاره از دلاوران رکاب داخل بصره گشت یکی از شهربانان نوعی

رسانید که فلان کس در همین سفر برادرم را کشته زنش را به تصرف خود آورده

سپس اسباب مقتول را همراه زنش به کاشان فرستاد خان بر این معامله وقوف

یافته قاتل را طلب نمود او راه انکار پیموده مصحف برداشت خان فرمود که امشب

تحقیق این معنی نموده فردا اگر اینکس چنین کاری کرده است گوش و بینی او را بریده

در پوست خوک سر تا سر شهر میگردانم و الا مفتری را چون در حقیقت افترا نموده

برادر مقتول راه راست میرفت لرزه بر اندام قاتل افتاد و شب از بیم جان

به کمین گاه برآمده خان را کشت چون خسرو زرین کلاه از برج سماوات ارتفعیه

صبح جلوه فرمای تخت عاج شد برادر زاده خان بر تخت نشست دماغ اقبالش خوب

شام شد دیگر چیزی تازه که لایق نگارش و قابل گذارش باشد نیست والسلام

بصره

ملازم بلند

رقعه

قلزم عنایت و شمال رأفت سلمه الله

بعد استشمام ضمیران مقصود و استفاضه روایح بهبود یعنی استلذاذ روحانی
و استحلاء جانی بملاقات آن صنوبر طرف چمن والا دودمانی که مورث صنوف
کامرانی است او هم قلم را در میدان کاغذ گرم جولان می نماید هنگامی که قاصدان تیز
قدم خجسته رفتار نسایم نوروزی و ابرهای آذاری فرمان قضا جریان مزین بمهر شاه
ظفر دستگاه فروردین مشتمل بر آرایش صفوف کجکلاهان شکوفه و تزئین جوانان نهال
بلباس گوناگون از گلهای بوقلمون و تقسیم مبالغ تنخواه پرتوس ساق و برگ به نقود
لآلی شبنم و گوهرهای آبدار قطرهای باران و صدا کشیدن چارچیان فاختگان
بر اطراف خیابانها و تأکید خواندن ترانه‌های تهنیت در سواری شهزادگان ورود
بر بلبلان و نواختن اوینه کوس رعد و فرستادن سراوقات سوقاتی بلاله بر کمر کوه
و گستردن اطلس سبزه و برپا کردن خیمه و نصب نمودن رایات ظفر طراز از سرو چنار
و روانه ساختن اردوی بوی با فوج صبا و شمال بعزم تنبیه لشکر بیداد آئین زمستان
و زیر و زبر کردن سپاه برگ ریز و تاختن دار الملک خزان کینه توز ضد انارش
بقصاص خون اطفال بیگناه غنچه‌های ناشکفته با برار اعتدال طبایع وزرای قوای
نامیه رسانیده‌اند و حسب این مضمون دلپذیر سمعاً و طاعةً سپاهیان اشجار الوان [illegible]
از سبزهای شاداب تیغ آبدار کشیده و از نوک خاربن سنانهای خاراندوز
در دست گرفته و هر شاخ گل غنچه و ثمر گرز گران بر دوش نهاده و نهال مالامال از
زلال چشمه هوای معتدل زره داودی پوشیده دهقانان مبقار خنجر آبدار
از نیام بر آورده همه باتفاق یکدیگر بقصد خون ریختن لشکر علامات شتا بر زمین

تا رنود
پناه
پاچین
اثمار

بغروش بیدن فتنه تفنگ اندازان ملک که جگر تماشاییان از دست جفای این
بیدادگران کباب و خانه امید نظارگیان لاله و یاسمین به تندی سیل بیداد این ستم
کیشان خراب و دوباره بهار عاریه جوبی چون چوب لبن لخوت فروشان مزارع
ارزنده پایمال حوافر خیول هیوش ناعاقبت اندیشان این جهالت کوشان بود
رخش همت و سمند اراده بهر طرف جهانیدند صحیفه عطوفت طراز شمس تمسکی
از نهار اعمال جهان و جهانیان سیما ابتسام انوار مارب ملتمسان بوصول رایات
ظفر قرین شاهی وران بلیه و قتل و غارت کوزه مجره بعد الطفای نایره هنگامه آرای
سکنه و قوی شدن دلهای مومنان بیشتر از پیشتر مصول بهارستان خواطر مشتاقان
که از صولت شتار سرد مهری ایام ربطی بخزان داشت بخبرداری جلوه ریاحین ترجیح
مشغول و نتایج فتحادی و غایات مطاوی این سرتاسر دلنشین مقبول گشت و
بیفاصله رسیدن دسته کاغذ جان بابی که از کتش رونق بازار اطلس شکسته
زبانم را بشکر عنایت جزیل منعم منزه چون برگ گل از نیر طراوتهای تازه و عندلیب
جان را ترنم اسنای خورشید بهای بی اندازه ساخت و فرمان روای کشور امید
داری که برای اقلیم صدیث پیوسته بندگان در دولت را منصب ارجمند و مرتبه
بلند سر برآورده دیده خواهان استان فیض نشان را از حکومت اماکن طرف و سادات
معزول داراده دیگر احوال و اخبار بر همنوال که دیروز از سوانح دکن خاطرشان می نقش شد
که نانا پهرنویس بمشوره بعضی رفیقان خودش که بدنامی ممتازند تجدید عبودیت و [illegible]
بار رسال نموده با دولت راو سندهیه موافق و سوای باجی راو که در [illegible]
صحبت این بزرگ [illegible] خود را از ورطه بلا کشیده اوازه دست غیب [illegible] بود

صدرت و فرمان

[illegible]

دو کرده

بالادر [illegible]

29

باز مدلول نا داخل و بر مسند سیاست با استقلال متمکن و بعضی سرداران نامی که آتش
افروزی فتنه و فساد ناشی از طبع ایشان بوده است زندان نشین و لکهواجی
سپاس و جمله بعض ناموس عیال و اطفال فوراً گرفته در ظل حمایت نواب
وزیر الممالک امان خواه شدند

رقعه

نهال پر ثمر حدیقه خلت و یکانگی و شاخ گل افشان یکتایی و فرزانگی سلامت
دیر است که به ترشیح غیوم اقلام خدام ملایک احترام که منشأ تتبع ینابیع سرور خواطر
اصدقاء صافی طینت و مورث تسییل انهار افراح طبایع احبای سراپا صداقت آیت
ازهار آمال مخلصان اخلاص نشان و انوار مآرب دعاگویان ارادت توامان
لب تبسم را آشنا به تری ناساخته اند و شموس منجلیه الطاف کریمانه و اقمار مضیئه
اشفاق بزرگانه که تعبیر است به صدور صحایف رأفت مشحون و بدایع عاطفت مضمون
به تنویر بیت الاحزان عیون اصحاب اشتیاق و رفع ظلمت لیالی فراق نپرداخته
ازین رهگذر دامان دل مشتاقان بخار خلد اندیشه زیر ریشه است و سماع خاطر منتظران
چشم بر راه رهین هزار گونه اندیشه ابنیه راحات شبانه روزی از افکار شتی زلازل
در تزلزل است و بر گوش ان فراش صدای رابای جان مقید بر تحیر تسلسل اصوات آهن ناله
دوستان بعیوق رسیده و تموج لجج مدامع اخلاص کیشان سر بفلک کشیده شبی بروز
نمی آید که بر یاسمین سرشک جگرگون اسپرم رنگ شاخ گل نباشد و روزی بشب
نمی گردد که الماس درد مفارقت جگرم را نخراشد مترتب که از وادی نسیان از خار
عنان سمند راه یادآوری معطوف دارند و روز جزا اندیشیده به آرایش شواهد صفحات
رقایم بعقود لئالی سطور احوال سعادت اشتمال بپردازند

رقعه

بقوار تسلسل

نافش نیسان

شیرازه صحیفه مجد و ارتقا سرلوح کتاب عز و علا خان صاحب کرمفرما سلامت
بعد اشتیاق فراوان و آرزوی بی پایان برای حصول دولت دیدار مسرت آثار
که در احیاء اموات متمنیات اصدقا با نفس جانفزا جان‌بخش مسیحائی دارد رفع
افزای حضور سرگرم محبت و تکرار آراست مشهود خاطر لطافت ذخائر و منطبع ضمیر اشراق
تخمیر میگرداند که سوده خط حضرت ظل سبحانی برای فرمان روای فرنگ که از نخبه
خامه اعجاز شمامه و نثر ادیده انامل جادوطرازان افصح فصحاء زمان و ابلغ بلغای جهان
است از اول تا آخر سلاست عبارت و روانی الفاظ و شادابی و شگفتگی معانی
تازه رونق روضه رضوان برای یک دو ساعت اصل و نقل هرچه موجود باشد نزد
مخلص که تماشای چمنستان فقرات و گلشن کده استعارات مشام بلاغت
نشان را رطب اللسان تماشای نگارستان نتایج طبع نقاد و تشخیص ذهن وقادان شاراان
فصاحت توامان است باید فرستاد که از دو سه روز بعضی صاحبان مشتاق
جلوه فروشان نکات نزاکت سمات و دلالهٔ حبائل رنگین مهجوران مجازات لطائف
زینت چاربالش آیات اوست

رقعه

مروت و پیرایه وسادهٔ فتوت سلامت بعد آرزوی اشتیاق شمایم اخبار مسرت
آثار و تمنای استشمام ازهار ملاقات بهجت آیات که قلم را دقت تحریر آن بیرون از
حد ناخن است و زبان را هنگام تقریرش عقده‌ها در رشته طول سخن انطباع پذیر آئینه
خاطر تلطف ذخائر میگرداند که درین ایام فرخنده انجام و اوان فرحت توامان
که هر طرف سقایان هواالوصول خبر نزول سپاه جوانان اردی‌بهشت مشکبار ابر سیاه
بر دوش گرفته باب رونق زمینهای چمن ابی بر روی کار می‌آورند و فراشان صبا

دستمال

30

شمائل شکفته شدن گلهای گوناگون بساط نگارنگ و فرش بوقلمون سرتاسر کوه و هامون
می گسترند و از کارخانهٔ فیض بی منتهای ربیعی شاخهای هر نهال بخلعت شادابی
و بالیدگی و کثرت اثمار آرایش پذیر و میپذیرد آمد الله گل از تاراج لشکر خزان و ظهور یافتن
سرگریزان دی و بهمن بکومک دار اعانت جلوریز رسیدن فوج آثار نوروز جهان افروز
بزاری کن اعتدال طبیعت و قوای نامیه بکشادن بعتهای غنچه و بهن کردن اجناس
متنوعه و رو کاکین خیابانها به قصد آذین بندی بازار بهارستان سرگرم تدبیر
بودند گلدسته ریاض خلت دیباچه صحیفه صفوت یعنی معاوضه مشکینه عنوان
که از آب زرنگ الفاظ و نقش و نگار مجاز و استعاره توام نگارخانه ارژنگ و فور فقرات
سیراب و هجوم عبارات شاداب ثانی فردوس برین می توان گفت پرده
دیده سطران را طراوت برگ گل ارزانی داشت الرسیانی خاطر اصدقا
کرد الهم فراق الجنن سیرابان فرو دین پاک نمودن ثمر جنیان پای نهال تحقیق
دو لهم اندوزان مواید تدقیق اری در عالم کون و فساد شکر فراز محبت شان نداده اند
و برهان این دعوی شاهد اعمال را برسبت مغناطیس و این است که عقل فیلسوف
در کوچه دریافت آن گذاری ندارد و شرف انسان بحسب این صفت بر دیگر جمادات
چون بعقاب روشن پس بر افراد نوع انسانی که بشرف تشریف شناخت ذات صانع
خود است واجب و متحتم که با وصف دوئی چون بادام دو مغز با هم ملتصق باشند
و اگر از صدد و سوانح و حوادث روزگار که از آن گریز و گریزی نیست تفرقه با هم رو دهد
باید که بنقاطر اسطار اقدام که عبارت از رسل و رسایل است گلستان موالات
جاودانی و حدایق ملاقات روحانی رویش نضارت و خضارت دارند لهذا

بدوستی

مستکلیف ملازمان شریف میگردد که تا هنگام طلوع نیر مجالست ذریعهٔ اقتباس
انوار یگانگت مراعات این شیوه از واجبات دانند رقعه

مهبر برارت وصلادت دغواص لجه ریخ دراحت سلامت پوشیده نماند که گلهای
شگفته را از شمیم صبحگاهی اشک بر رخسار و سوسن خنده بلب را بسر این هیکلون هکنار افزوده
اندبر صبح کشاده جبین را چاک گریبانی در آغوش و هر شام تا وصف روشن ای الله
از کواکب ردای سیاهی از ظلمت بر دوش است همچنین اسباب دولت دعوا کثرت
اردی بهشت را دست انداز بهمنی در کمین دامنت رسید گمان دی را نوید بقدم فروردین
در پرده گوش جا گزین می باشد سرخوشان بادهٔ مسرت از گریهٔ مستانه گریزی بزار بند
ثابت قدمان جادهٔ معرفت دل بابذوده دشت دی بستار بگذارند چون آگاه دلان
مشغول اشنا و صافی ضمیران با صفوت رضا تعلق و دلبستگی بالذائذ دنیا و غباری بر خاطر
نشاندم از مکروهات حوادث امروز و فردا از عادات اطفال که باندک مکروهی
بگریه درآیند و بکمتر ملایمی رقص نشاط آغاز نمایند سرزده اند و غم و شادمانی را آئینه وار روی
جلوه جمال یار دانسته بی تحقیقت بر ده بنابر علی هذا گذارش نماید که نخست از وصول
خبر وحشت اثر و سانحهٔ هوش ربا و حادثهٔ غم افزا سپس توجه جناب والد بزرگوار آن
جلیل القدر بسیر روضهٔ رضوان و استلذاذ برکات تشریف دار قاصی ولدید حرمان السلید
که بیان آن شاع طاقت سامعان را حواله با آتش سوزان نماید واسوقه ها که از صریر
گشته زمین در حرکت و فلک اطلس بفریاد آید مخلصان رد و آه و سفارن انجانت و
لوازم این مصیبت نوید الکای آن فخر زود که بر مسند پدر دسلو بلند و قار و مشرف شدن
به عطیهٔ جلیله ولادت سرا پا سعادت فرزند از جناب واهب العطیات و اضافه منصب
ارجمند

ملایمی
سخن حسرافق طبع مدار

دیجا ماندن

۷: بر نور

31

دیرپا ماندن جاکر دوستی صحبت باشد کمان حضور و حاشیه بوستان بساط فیض مناط
اعظم الامرا و اشرف الوزرا کرده غم از خاطر پاک دارد اگرچه تحریر این مقدمات بحدیث
سامی راه بخضر علیه السلام نمودن و شکافته باهل عطا فروختن است لیکن غزال قلم
صداقت رقم در میدان اظهار خلوص از جستن چاره ندارد بهر حال ملتمس اینکه
غم اهل را به بورقه حضرت صبر که مفتاح گنجینه نشاط جاودانی است مرهم لطف
دیگر نمایند و بینائی دل را که چون آسوده نخسپش پایانی ندارد و بلندی از شکیبایی معتاد
ساخته متوجه صحرای عدم نمایند و بعد شکر این موهبت جلیل القدم فرزند سعی
تولد مولود مسعود عاقبت محمود بساط کامرانی را آرایش تازه دهند و بدفع گزند عین الکمال
سپندی بر سر آتش نهند تمام شد

رقعه

۳ x

زینت حجله عفت و شمع کاشانه عصمت بیگم صاحبه عالی رتبت والا مرتبت عفیفه
زمان رقیقه نیازمندان سلامت بعد آرایش گوش عروس نیاز به آویزه محبت و
اخلاص و تزیین ساعد مخدره آرزو به صداقت و اختصاص طرف مسجع پیرایه
دارد که پیش ازین در بستان گوش این حدیقه زیبا نگار خبر بهشت اثر چنین جلوه پیرا
شده بود که نسبت سرو جویبار خیر و سعادت سایه مجد و سیادت نور چشم اقبال
سید امیر علی حفظه الله عن الحادثات با دردانه صدف طهارت و پاکدامانی لب
گوهر نجابت و عالی دودمانی یعنی نور چشم کلالی ملقب بیدار افت و حورای فردوس شرافت
قرار یافته در بازار سبزنگی جمع سعید که شانه کش طره الثوب ملکوته طراز رخساره فتنه
انیست گردن سلاله این لعقد کرالهی ادا سبکه نیافت اگرچه اراده انسانی هم آغوش
اراده ربانی است و مشیة الله در همه اوقات غالب لیکن دل اخلاص منزل

۷ بیاره

نور چشمی کلالی الخ
یاد رصافت زیبا
نگار الخ

۷ بهار عطا

رخاطر محبت وفا پرست به نیکوئی دست آرزو بگردن شوق حایل دارد که هرچه زود
ترپای ناظورهٔ محبت و یکتادلی به خلخال قرابت قرینه تزیین کرده بنا برعلی هذا گوهر
مایهٔ عنصر را در رشته بیان میکشد که چون این بار یاسمن بهارستان ارجمندی بهره ور
از مدتی نشو و نما پذیر چمن نسبت فرزندی آن مریم زمان رسیده و دوران است
از فیضان نگاه گوهرشناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و هویدا است
که در ساعتی از ساعات خجسته قران السعدین قبول نسبت این برج رفعت و جلالت
دلبند جاودانی با کوکب دودهٔ علیای شرف یعنی نور چشم خود قرار داده محفل تمنای
آرزومندان را به بساط گوهر اندود مسرت و شادمانی بیارایند و لذت گوش
مشتاقان سراپا اشتیاق را بصدای زمزمهٔ تهنیت و مبارکبادی داوار ترنم خو
رشادی بیفزایند هرگاه مرسله این التماس پیرایه گلوی قبول میگردد و جاده نگارش
رسم نویسی و نشان زیب دوش انفرام خواهد شد این صدیقه خود بخدمت این
شفیقه رسیده به ترتیب مجلس عشرت جاودانی و نغمه پردازی بزم شادمانی خواهد
پرداخت از عنایت ایزدی امیدوارم که وجه مقاصد عظیمی بر طبق تمنای خاطرها
کحل آگین گردد

رقعه

جواب سالار

جود و احسان سلامت اندوخت در حق متمطیان از زبان اعجاز بیان جناب
خداوند نعمت چنین تراوش نمود هرگاه که فردا مطلع آسمان نور آفتاب جهان تاب
کرم نماید باید که جنس حاضری الی ایمای ذلة ربایان مایده حضور فیض گنجور باعث
سرفرازی شاهم میزان نگردد و الا برب الکعبه که صحن مطبخ را غیرت بازار مینا خواهم
ساخت فقر حقیر که خود را هم پایه کمترین نمک خواران این آستان اقبال بآستان

تقدیر بیکم

32

تصور میکنم مانند کباب جگر بریان ساخته بر جاده انحراف فرمان قدر تو امان نگذاشتم
صحبی هر رفت که از اسیابی شهر ارد رسیده و هم کل کند مترتب که هر چه زود تر تشریف شریف
ارزانی فرموده بنجم خواری مخلص پردازند

رقعه

ولد ذهبیت دهقنت انار جلال آبادی که پیش هر دانه سرخش آب زندگانی سبز نموده
ذائقه امید دوستان را شکر آمو جاوید و حلاوت انگبین ابد نمود اگر خواسته باشد
که بارش بروح افزائیش وراه برده اب شربت جان بخش عیسوی از کجا که بر زمین برید
لی الی غلط میگویم در راه خطامی پویم درجی بود پر از گوهر آبدار بلکه برجی کواکب تابنده
دران اشکار جائی که حرف از لویت او بر آید امرود آرزو دوان است و فخری عقده
خاطر شرین مذاقان هر چند بر خود نازان است صاحبی صاحب این لیاقت
نیست دبوده که قدم در کوچه همسریش گذارد بخدا که ریش بابای او بخایه غلامان
این حوصله برابری ندارد حبشی بدرجه کمترین بندگانش نرسیده و خون ارزوی
لی نصیبان بر گردنش چون خون سادات حسینی بر گردن عباسیان ثابت گردیده
سفرجل از بسکه در مقاومتش روز بهی ندیده بمرگ خریداران جامه کبود ابی پوشیده
ارزوی چهره زرد او پیدا است که ابریشم رفتن ابرو انقدر نرسیده که هندوانه در گوش
غلطیده سیب تا حلقه اطاعتش در گوش کشیده از آسیب ملامت یاران
مصئون است و شریفه یکباره دعوی بدبل پهلو نشینش از زمره شریف النسبان
بیرون از حدت گرمی اتش رنگ جگر انجیر دانها برادروه و کمار انتاهن نشناس
هندی را بجار بجار تماشای ملاقات چند سپرده شکر مصری اگر درین میدان علم آرا شود
بندار بندش جدا کردن رواست و اگر اغا بنات بعد ازین گرمی بازار کند تختش در جهان

آب

نگذاشتن درپهلو بجا مسکه مخلص بشرط کار وجریده ملازمان شریف بوده ام وخواهیم بود
چگونه شکر این نعمت بزبان اوا کنم که لب از لب جدائی شود سرشب که زبان شکر
گذار آرزومندان مهجور را به ملازمات رطوبت فواکه تازه وشیرین وتواتر وصول سحایب
حلاوت سخن لبریز عذب البیان نهاده دارند

رقعه

تا جرگاه زرنگاری بلند اسمان به طناب خطوط شعاع نیراعظم ومیخهای ثوابت همت عنان ا
در شامیانه طبقه ثالثه هوائیه بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افکنی بر سبیل دوام
اینک دولت وا اقبال رضیه علت و اعتدال آن ربع لشکر چار بالش ابهت وبهوار
در سرادق عظمت وبختیاری و طلوع طراز کرسی جلالت وکامگاری در سراپرده علو
همت وخجسته کرداری بکنند اینده قنات ورست مخلصان اخلاص کیش از صدمات تندباد
حوادث زمان به طنابهای محکم حفظ سررشته اشنا پرستی ودوست پروری وبرپا کشته
بجو به عذر شار سندان ارادت اندیش ورشدت تیزباران افات دوران باو تباد
دریسی عهد وشکستگی پیمان محبت ورافت گستری بسعی بلیغ فراشان عنایت
داد رهیال رحسن جهد محتاج بدروشان لطف فادرسقال تا قیام قیامت بانبات رفعت
وسنت وگریبان باد بعد بر افراستن بکره مضمون اشتیاق بر سر چوب نی خامه نیاز
شامه دررسیدان وسیع دل ودادمنزل بربی پیکران نورا سراد مدعا روحانی وبیلی
وشان سرو قامت مطلب جنابی را بدین امن ارتقدری خفا برآورده شود جلوه
گاه اعلان میگرداند که درین ایام میمنت آغاز فرحت انجام که نو عروسان لشکر بهار
در خیام ابر آذاری وادعشرت وشادمانی میانهند و پردگیان سرادقات رنگ وبو
در رسعت آباد بهارستان بکمال خوشدلی وکامرانی می چمند صحیفه عاطفت مشحون

وبنفشه

تعلق مضمون ۵

33

لطیفه که چون قلمش در رشته ضمیمه مداد سلسله جنبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و دامن
بر آتش زن شوق لیلی پرستان شهر محبت بود با ضمیمه چو ترکه نو ساخته مصحوب بیان
پسر غلام که مانند عمر خیام از خمخانه لاهوت خمار مستی در سر دارد و بلقیس آسا در حرکه
زنجول بهجت شمول جلوه گری نمود زهی ضمیمه عالیشان که اگر عصای کلیم الله مجهول
نسبت قرابت قریبه با جوش بر خود بالد رواست و سوزن عیسی علیه السلام در معانی
درست آوردن سررشته مصاحبتش بقدر مدت حیات خضر ببالد بجا چند او گاه بعنبر
گیاهی که بر وطالبش نسب خود را به پرده دیده یاسمین بدنان نرگس چشم میرساند
و سیمهای خوشرنگ جلیهایش باج از مرکان لاله رویان گل اندام در فراق هندیگر میتابند
قفاهای سایر درکوچه و لغزی چنان سایر نیست که جنس حال و مال سایر ره نوردان
گنده گاه نقایست طبع و اهل اجاره دیوان سایران موقع باشد مجلس طلای بدان
علم روشنی بغزاسته که در آرزوی اقتباس نور از طلوع آن جگر ماه جهان افروز و سینه
آفتاب عالمتاب بخراشد تو گوئی آسمان وهم بقدرت ایزدی بر روی نمایان

ربطی ۴

گردیده یا فلک القمر از بار عصیان آدمیان خمیده نزدیک بکره خاک رسیده از رشک دیگی
بر جوش عرصه بر بروج دوازده گانه تنگ است و از نقش دلگار بکه در دست نگارستان
چینی باعث رو ساختن از رنگ زوال گل زوال بر آن است که گلهای چمن
رنگ از هیچ آورده اند و یتاهی بزبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در هوس

بعبارت ۵

کشیدن یک نقش درست با این خوبی برده اند مانوی نسیم صبحگاهی از رشک ماس
کارنامه سیکر در مثال در استیاق بهر تعیین لی ابناهی ز زاد و نادش می میرد فسحت
سرق و مغرب که بال کوچک محدود الجهات برای احاطه آن کافی است چه قدر باشد

که العباد و ناستاهی رسنهائیش که مخالب ریسمان حظوط برهان سلم است جا در کنار خود تواند
داد و گاو زمین که هنوز از عهده به کردن جراحت پشت خود که بیرداشتن کوله بار کره ارجنا
نصیب اوست بر ثانیه کجا تاب ان دارد که دوش را زیر جنک بار برداران تواند نهاد
بالجمله حضرت باری جل شانه و عظم احسانه که حکمت بالغه از نقطه موهوم خط محور تغییر
برآورده و بقدرت کامله بسایط علوی و سفلی را شکل کردی عطا کرده پوشته سپهر اطلس
را بپای چوبین مرور چرا به گش بارها خیام ملادونان دولت ابد مدت و ارا ده

رقعه

چون مشاطه قدرت کامله آفریدگار تعالی شانه
و عم احسانه کردن عروس زیبا جمال قوت الشهوانی را به کاکل عنبرین امتداد سعی آراسته
مدام جام هم اغوشی او بر عصا جوان قوت شبیا میرساند از اراده بیانحی ربیع فوبیه
غزارا بنوقیع و صنع حلی اطفال و لعوبت رباحین و اثمار با سبز جبه جوده ابر نوبهار
که فیض عانش رونق اعجاز عیسوی و قیمت الخضر مشکبند مروج بیکر دانند و بیز برزای
رزین و عقل صواب گزین لکار بندان سخه نواهد عقل کیاست و ساکنان
طل عذار انهم ودر است ظاهر و باهر است که تلالو نیر قدرت و ادار قدیر موقوف بر
طلوع کوکب رخشنده وجود انی است که از کارخانه عنایت ازلی بخطاب
و علم آدم الاسماء کلها مشرف گردیده و ظهور صورت نوعیه بشر منحصر در تزویج
اناث یادگور بنا بر اعلی هذا این جاروب کش آستان خواجگان [illegible] بلند
مکان و مقتبس انوار تجلیات فیضان صحبت بزرگان والا دودمان پیر و قافله
سالاران مراحل حق و لقیقی خواجه امام الدین عباس المولد سمرقندی الموطن ادا
النصب هژده سند آرایان ایوان تحقیق اف اضاف عالم و رتبع تحشیان

چار بالش

سیامی

۳

34

چار پاش تعیّش بنی آدم سپرسانند که والد بندهٔ خواجه محمد امین مشهور بخواجه قاضی خان
گهر گوهر گرانبهای صدف بطن سعادت النساء بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان اعتمادالدوله
نواب قمرالدین خان چین بهادر نصرت جنگ مبرور و مغفور است و سوای این آبا و
کرام و اجداد عالیمقام این کمترین مرجع و مآب سلاطین عظام و سکاه و مطمح عطش
اولیاء الله بوده اند چنانچه تعریف اوردن جناب خواجه ذکریا قدس الله سره که جد جد
بنده بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلد مکان با حضرت خواجه بادشاه ارانق
بسر عمی خود در ملاقات با بادشاه ممدوح مغفور بکمال بی نیازی بود کم اتفاق افتاده مشهور است
پسر حضرت خواجه ذکریا خواجه نصیرالدین خان و خلف حضرت ایشان خواجه محمود خان
داماد نواب عبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ ناظم صوبه دارالسلطنه لاهور و دارالامان
ملتان نتیجه حیات جناب خواجه ممدوح مبرور حضرت خواجه بادشاه خان مدظله العالی
که پدر بر پدر بنده اند اینست نسب این کمترین و بنده بذات خود بری از جمیع مناهی
و فارغ از اشغال ملاهی بسر میبرد و درین سن که در بهارستان عمر این کمترین پانزده سال
سانزدهم بر سر سلک است از حرف و نحو تا شرح جامی خوانده و کتب فارسی تا ابو الفضل
از خدمت والد ماجد استفاده نموده و طلب نسخه منبع الامالی نیز مستحضر دارد امیدوار
فضل و کرم که مدعا بحصول انجامد بار ابه رقعه

یار دلنواز محبوب عکسار جانانه دلستان من رقیمه بهجت شمیمه که از هر حرفش بوی تازه بمشام
جگر سوختگان میرسید و هر سطرش چون طره مهوشان کردن دل از کف و امکان به حلقه
کمند مشکین سید و در عین انتظار رسیده تسکین آتش جراحت های سینه مشتاقان الم انشاد
نمک اوشان ریش دل سرفروشان بانواز و ریخ و دعا کردید مضامین لطافت آگینش چون

اب بقا حیات جاودانی بخشید و عبارات عذوبت آمیزش ذائقه جان را حلاوت بی اندازه
عطا کرد ابیات الوقت خوش که وقت ما خوش کردی آنچه از الم دوری و دوری و مهجوری ها
بر سر میگذرد اگر خواسته باشم که شمه از آن بر صفحه کاغذ به تحریر درآرم قلم بر خود می پیچد و
و کاغذ بفریاد می آید تحفه که عنایت شده بود در ظرف شمادالیس فرستاده شد مضایقه نیست زود
و این را از طرف بنده رسند خود باید فهمید من از شما بسیار خجالت دارم خدا فضل خود شامل
حال این بی سر و پا نماید و هر چه زود تر چیزی برای فرخ بالان و بسیاری فرستاده خواهد شد
و خود هم روانه لکهنو خواهم شد

رقعه

تا جوان دیار فراق و بازرگانان شهر اشتیاق از قندهار هم کافور داغ سینه ریشان و تمام
سیاه تیره شب هجران جنس نوی تر و تازه هم خرید اند باشد که قدر و دلی بهر سبب بحر برداز
آن مایل فروشند کان نامراد دل حاصل کرده و الحساب درین جا که عروسان بهاری
هزار جامه قصب برق و ریشه و چندین اطلس سبزه شاداب به کهنگی رسیده قبای سقرلاتی
دو دیباجه های حریر و اکسون رباحین از لباس استعمال عاری و از پایال سرو شمشاد در ریشه
گشته خیاط ماهر بنان نبض بنانم به سوزن نوک قلم و رشته نالش از پاره فرطاس
خلعتی شایسته قامت آرزوی مشتاقان بدوخت و پیوسته بافنده سیاقی تارهای
اشک مسلسل فراهم نموده به نسج نسیج سیه روزی پرداخته و می پردازد لایق این جناب
بجز خواب شکرین برفرش مخمل حسرت صیاد سوز ایما نیست و نسج قبای مخمل سرخ و سبز
عنایت شده حضور روانه خدمت و دیگر اجناس تازه آمد کشمیر خرید حواله میرزا جان خلف
دار جناب و هر دو اسب الغامی برشد زاده معتوهی نابت میرزا ابراهیم و زرهای تنخواه نور چشمان
مفوض بمیر محمد مقیم شد شکوه کج روبهای فلک چه نویسم که فرزین رفتار حیدر اشعیش فراز

نماید

35

شاید و پیل تنان را پامال موران سپاه زحادثه این بیدادگر خواب که با هیچکس مدارا نمی
نیست دریغ و درستی بنازد و امیرزا باقر بیچاره را کشان کشان از کلبه به کابل برد بالجمله
معامله این کافر روسیاه سربازی است

رقعه

رنگ چهره خسته دلی دل آزرده حالی دلالت زبان شوریدگی و پریشانی دریابد که رقیمه
محبت طراز مشعر کیفیت آرایش پذیرفتن پنجه شاهد لاله رخسار عیش بحنای غم و غصه
و بکشته شدن نوک نشتر اندوه در رگ جان از تغافل اینطرف در فرستادن سیه
پانی که بقول سیح و کان الغت بود رسیدن آن بر سبیل تواتر رنگ الم از آینه خاطر
آن دوست یکرنگ نبرد و بوصول الحاسید دمکش صداقت دوستی را مانند
بال طوطی هم آغوش بهار جاودانی گردانید آری اگر زخم خورده ابر هم رنگ را ز رو کند
رواست دست بسیه برنرنب آثار دندان سرخ دندان کرده باشد لحاجت الی
المفصل بعد غروب موافق رسم و آئین اهل هند که وقت رخصت اشارتیش
کشیدن این تحفه گریز نگذارند برای وداع هوش و طاقت شما تجدید این شیوه بعمل خواهند آورد
خاطر را مطمئن دارند

رقعه گرمی بازار محبت

سلمه الله تعالی رقعه در شکر به رسیدن بیره پانی که باغوای بعضی ناتراشیدگان
چینی در فرستادن آن تاهل رفته بود رسید و مضمونش که نشتر ناسپ صداقت و یکجهتی
از و می چکید ذهن نشین گردید الحمد که از ذراع جسم جان نرسیدن این هدیه که مصداق
این مثنوی مو به پیام است از جهان گذران نوشته بودند خدا نکند بلکه اگر دیگری این
دعا را بر لب جاده پرورشش باید و زبانش باید برید سر شما سلامت باشد بالله
من از ان دوست سراپا صدق و صفا که در هندوستان شاهد پرستی بعزم تسخیر قلعه بندگی

وجان نثاری با بیره در بر داشته اند پیوسته راضی بوده ام بستم صلا ما و سما بر دوری ارا حات
محفوظ دارا و دیگر از مبتلا بیها در دل سوخته چه نوشته ایکان برا همه با پر رقعه تصور باید نمود ایکی از
وعدان سپکذارم علامت تاکید و وجه است یکی آنکه بهمین سینه بر ورق دل طرح
کرده صورت من بینداز ند و به تسکین خاطر حرمان قرین خود بپردازند و دیگر آنکه و پیدا از
کشته عهد و پیمان را هر روزه کجکاری تو سکره ها باشید و غلغل زیر بار الفتی چند از دل
صد محنت من بپندار ند اجر کار خود کردید

قرار خاطر بیقراران و آرام جان دلفکاران تسلی بخش امیدواران و مسیحای درد عاشقان
مرهم زخم سینه پرخون دغا شعاران و برق خرمن صبر و طاقت جان نثاران سلمه
از سوخته جگر بر بسته درون آواره بادیه غربت و صحرای سیل خون جفاهای گردون احرام
سرچنگ نصیب محنت و ازدهام پرورده کنار کوه دامون کهواره نشین بیابان کوه کوه
آتش زن خیمه شکیب و سکون از ناله های شرر افشان آغشته بخون سینه بی سر و پا
آزرده جان خسته و ناتوان از پاره دل حسرت توامان شعالوق ... و بیاد
مژگان دراز چون سپه هجران کم نگاه چشم سیاهان فتنه پناه هزار خنجر زهر آبدار در جگر
پنهان که مصداق این مضمون ، نه وسمه نه سرمه نه آشنایی هست : غریب دافتهم
در طرفه ماجرایی هست : بعد شکوه بیرحمی هجر خانه خراب و اظهار راز ناله های دل
سراپا اضطراب و داستان جنون و تنهایی دیده پرآب و حکایت رخصت هوش و
وداع خواب افسانه جانکوره دوری آن رشک آفتاب و قصه سوداهای آن رشک آفتاب
و قصه سوداهای ... با بر کباب و آرزوی بید داشتن آن طرف نقاب دل اشتیاق
تنها دیدم سر بر شم شنید بر تاز ان جان شوق ایمان عتاب که بتحریر عبارت عاشقی

بیت المقدس

بیت المقدس دلها مایل دارانجام کار و خلاصه معنی این شعر که سخن بان است غنّاک
روا ندارد بشکست ولی که بخواهشش صدای نام و ربخانه کدخدای است صنهود ضمیر صفوت
تخمیر بلند بجنانی که نگاه ایشان بر ریاحین آن سرو بوستان غنج و دلال در شاهد بری تمثال
مقصود خسته جانان جو ریده حال در او خار در پا شکستگان صحرای رنج و ملال که خنده
شیرین و جستن حسن لیلی و کرشمه سلمی و نزاکت عذرا ابدکردان ادای دلفریب او
همبستانی است که فردوس برین و بهم اسحار جور را بکوهر ابدار شد کیش می آراید و لقش نگیر
قبل لطافت منزل همایون طالعانی که سبک امیدلیان سطاره حسن سبزه فلکون
ان حورای عنان دلبری و رعنای دسترو بازپرور بهارستان حسن و زیبای بار ستمگار بیداد
شعار و شنه کذار طاقت شکار شکر لب شیرین گفتار طاوس زیب تذرو رفتار و بر خودکام
سیم اندام قیامت خرام آشوب ایمان شکسته دارالسلام که متاع عقل دانشوران
یونان و حبش بهم از کمانی و دوران ملک زبانه جلوه تجلی دستگاه اوست جیان پر
حشد است که از احاطه غلغله ط انگیزش اواز کسی بگوش کسی نمی آید با که هزار
مجنون بر شاخ لیلی و همقدر وانق سیل لعذرا کرویده بلکه بقدر انفاس خضر علیه السلام خضر
بعد از خضر بوجود آمده بود اب از چشمه زندگی نوشیده دعمر بر یکی حسب فرض عقل
بپایان رسیده یعنی جهان حالی ناپدید شده و جهانی دیگر سر از گریبان عدم بیرون کشیده
و همچنین جهانی هم اغوش جهانی به بستر فنا خوابیده تا آنکه عدد بنا منتها در حوزه شمار
مقوری بگنجیده که از عاره ابراد اری قطره شیری که نصیب اطفال ریاحین ارزوی هوا
خواهان کردونه چکیده وا از لب روان پرور مسیح جان بخش صدای که مرده را زیر
زمین گویا کند بگوش بیماری که به تهمت نفس و اپسین محسود همکان است جا نکرده

بر اصفهیند ه
به جمال ه
صنوبر ه

36

پستان

حیف که در طالع ما سیه روزان گل سوری کامرانی نه دمیده آوخ که زمان تمنای ما تلخ کامان
همکنار بوت شادمانی نه گرویده سرای دل بر یک قرار نمی‌گذارد و بیتابی شوق جا که بر
سر ما می‌آورد ـ باد صحرای جنونم از دیار ما بپرس گرد جولانگاه بر قیسم از قرار ما بپرس
سامعان را خون ز مژگان میریزد از تقریر ما ـ همچو ابر از احوال چشم اشکبار ما بپرس
وحشت را نه به تقریر قلق و اضطرار دمودت این گریه‌های ناز تغافل ان افتخار ملکرخان روزگار
ناز بس بهوشان مشتری عذار در تحریر صحایف شرایف که مشتمل اصناف لطایف و افکار
ظرایف باشد بوده است تا چند جگر را بریده بریده بر سر آتش گذارم و تا بکی قلزم قلزم خون
از دیده حسرت انشا بارم کی باشد که شبی لکام دل بر دز آرم و طرف سحری از صهیلی
مطلوب بردارم نمیدانم زخم خانمان خراب با کدام عللی ناگهان دوچار و مروت
سبزه باطن در چه مصیبت گرفتار است توحدت یگانه که از مژگان تیس خفا ضب
صحرای بی سبزه و آب را مصداق جنات عدن تجری من تحتها الانهار کرده‌ام
و جیحون را از روان شدن سیل جنون فریاد سوخته جانی تلخکام در نگاه سرین بدرجه
هذا مغتسل بارد و شراب رسانیده که هر صبح بستر تو کف مژگان رگ چشم دریا بار
گشایم زشت می‌نمی‌شود که بیا و آه رسا راه عرش برین نمی‌پیمایم گلی که بر بستر من است
پاره‌های دل خون آلوده است و شمعی که بر بالین دارم شعله بیت از نفس بر آتش
دود گریه من کوه گران را آب میسازد و ناله گرمم جگر سنگ را میگدازد مسیحا اگر درد دلم را
جا بگویش خود دادی چون مردگان نعش که بر زمین افتادی چرا نم هرچه بر من میگذرد
بکه گویم دور مانده دل بیمار خود را که چه نیم از این چه بود که دیوانه وار بهر طرف پویم بهر
که دست اندر کی شویم حوش رعنای بجای لاله گویا سبب لخت جگر بر نشته بر رگ

فرما حشر بر دارم اگر لخت جگر با نمک
شور نمکین شود از سرم آن گزاران
آب میسازد

کشیده

کشیده حمایلی در گردن بکال سر کوی آن وفا دشمن اندازم و چند ساعتی که در مجلس
بهشت آیین آن سر حلقهٔ خدا ناترسان بیدر و بادم گرم راه سرود با ظهار معنی که در ایام
فراق بر سیدارم بپردازم از عنایت ایزدی اینهمه دور نیست که بمدعای خود برسم اگرچه بر
خسته حال بیکسم آه عاشقان تفته درون را اثرها است و بهال ناله این آتش نفسان
نیرها خبر سرطا است مبادا دودی از سینه برخیزد و به حجاب کرباد را دیرد ناله تفته
در زنان اثری هم دارد آه زین پیش مرجان دل ناشاد کسی زاه پرسرار مرا
جستن یاد میکرد حذر کن من مذاست از دم آتش فشان من اینهمه سیرجی تا
بالکه از خدا نترسی ببر حال جان سوختگان نگاه کردی ضرور است
بالجمله از سوز جگر زار و بیماری دل بیقرار و اشک آتشی دیده خونبار چه نگارم چاره جز این نیست
که جان بجان آفرین بسپارم نه همدمی که سخنی با او سر کنم که بیماری من باز گشاید
و نه طبیبی که درد جان گرای مرا شناسد و اما ید در بیحالت که عالم تنهایی است الحمد
خود می بینم هم درد جدایی است وای بر بیکسی من که بردی بستر جان بلب آید
و عیسی نفسی پیدا نیست حالا نیم جانی که با خود دارم قصد رفتن به آرامگاه اصلی دارد
و نفسی که باز مانده است مرا بجدایی سپارد وقت قدم رنجه فرمودن و بکام شریف
اوریها است کی بر سر تابوتم یک جلوه برعنایی ای در لب لعل تو اعجاز مسیحایی
مقیم کوچه عشق در رسوائی دگر باد
جنون دست و شیدای سایه پرور طرهٔ مرغوله مویان پر دلهٔ جمال آتشین رویان
سر حلقهٔ جانبازان گریبان چاک تا بدامان سوزیده حال مضطر دیوانه خاک بر سر
و شمن راحت خونبار بلا طلبی آفت طلبگار عنا جرس قافلهٔ دل آرزو گی نسیم گلزار

تسلیم

شمع

گراز افسرده ۳

طرآمالة

وصال

نغمه جانگداز بیزه پرواز نوحه هوش ربا صدی خوان وادی شوق وصال صاحب زجر
موکه کرب بیزوال منبس نصب وامق حسب ماخته مغضب بلبل مرتبت سمندر طالع
پروانه منزلت بنده ولی نعمتان بیداد گر دعاگوی پادشاهان جفا کیشه عاشق صادق
با هر مصیبت موافق قابل ترحم شایسته پرداخت سزاوار همنشینی بلا این صحبت درمانده
نبود دعده دیدار معشوق آشوب گریه و زاری و ایمن از قلق شنه و بیقراری نبوده
بداند که مصیبت نامه فراق مرتب بعنوان اشتیاق که خلاصه آن جز د افزاید دوا مضیا
وحاصلش بجز از هاهای رداکر نیا بود و هر فقره اش نشتر فروشی هر رگ جان سامعان
نیه حسرت ار [illegible] درد آشنا و شک بیزی بر زخم جگر دل از کف دادگان
و دور از پاره دلربائی نمود و از هر سطرش رشته عمر شور قیامت شد راز هر مدش را با
با هیبوا آتشکده زرتشتی هزاران ناز و دایرهایش حلقه زنجیر دیوانگان بلد رسیده و
هر نقطه اش نشانی از سرهای بریده رنجاکت دوزن طبیعه منقش شکو تغافل رسم جمیع
ملازمان درگاه لیلی سجده گاه و شکایت بخری بار یافتگان حضور ناز کنجور از احوال
پر اصندل محزونگان و دور و جفاکیشان مهجور و دیگر گستاخی چند از قبیل تخویف و تهدید
حاشیه نشینان بساط لطافت بساط از شرر آه عرش فرسا و دود ناله لامکان پیما
نگاهی که بسان نگاه دربابانه بجوش ~~طبیعه~~ بجوش بیگناهی چند دور دام کاکل پرخم
عنبر آگین چندین دل گرفتار گردیده بود و طبع لطیف خاطر شریف بر خجم و التماس
مروت و ترحم میلی با استفسار حال بیماران ورهوه محبت دریاک ~~[illegible]~~ فراش لعنت
داشت و به پیر حسن خداداد فرمان راحت الله دغا [illegible] صنوبر قدان کبک رفتار رحام
نگاهان فلج و فرخاری نگاشت از نظر عابد فریب گر دلی شکار گذشت و مصباحین

خواب

و زار زار که [illegible]

انفرا لود و النفات جون چکانش هم جا گزین دل عاشق نواز مخلدف وبکر سبه جشیان طهار گشت
از سوزش خاطر و پریشانی باطن و انتشار جمعیت حواس و روانی چشم خونبار رخسار شیدگی
رخسار و رسید چاک گریبان بچاک جگر گذاشتن پارهای دل جیب و آستین
بجای لاله و یاسمین رنگ تا صبح در بیداری واختر شماری و گریه زاری و آه بیزاری
گذرانیدن و بشور و ناله جانسوز و فریاد آسمان سپر نوبت سکان عرش برین و به
تزلزل رسانیدن و دیگر زار نالی و خسته جانی شما و لها بدرد آمده و اعوان از جگر سوختگان تو
به فلک نهم رسید از بسکه حاضران از شنیدن این داستان جگر گداز بیهوش بر زمین
افتادند آثار یکون الناس کالفراش المبثوث هویدا شد و از شور و سینه زدن یکبارگی
بهم رود و مت بیان حکایت و گزارش سما غلغله اذا زلزلت الارض زلزالها از کران
تا کران احاطه نمود تا آنکه ما نیز بکدو اشک بر چهره دوانیدیم و نزدیک بود که صدای بلند
کنیم لیکن شان بلند و بری پیش آمده صیحه الناس نمود که اینقدر هم خود را بدست غم
فروختن و عنان اختیار حواله بی مروت نمودن شایان فرق الا و سر افراز مرتبه عالی مسند
آرایان دیار خوبی و فرمان روایان عرصه محبوبی نیست همین قدر بس مگر کمال لطف خداوند
و عنایت مقتضی است که بعضی کتاب خیالها که در عالم بدمستی شراب جنون و از غرور نفسیکه
رفرزده ملک نیفزایند الغدری جان شمار است بر طبع نازک گرانی نکند در ناویده
انگارند و بعد از این دست ارزش از این ها بردارند ؎ میازار موری که نابردن دل
کشانند از چار رنج و رنجش را بالجمله آنکه بر سر شمار سینه رسیده اند کی است از
فتنه پردازیهای بسیار و تعبیه بازیهای بیشمار دل بیقرار شما که و شمع در لباس و سینه
مسکین راست گفته است هرکس که گفته باشد ؎ زدل تنگ آمدم فریاد ازین دل

برم هش که یارب داد ازین دل * نه تنها قیس را بی خانمان کرد * که سر بر سنگ زد فرهاد ازین دل
قسم بوحدت پرده نشینی که معشوق قمری از سرو و مدعای بلبل از گل رمز او قیس از لیلی
و غرض وامق از عذرا لطافه جمال جهان آرای اوست و حسن مهوشان لطیف اندام
و پری طلعتان خوش کام پرتوی است از آن رو که ما را هیچگاهی چون دیگر دلبران
ترکان سیاه رخسار سیه چشمان کمین نگاه مشکل یار از آبله پایان دشت بیکسی و تنهائی
و تنهای و مقصد بیداد و بر تشنه کامان صحرای بی سبزه و آب غربت پیر سر و پای بیهوده است
دار بیماران جان بلب رسیده خوش شربت بشیم که قطره از آن در چشمه و قطره مسیح علیه السلام
رسیده دریغ نمیداریم لیکن سپهر کج رفتار که شیوه او هر دم جفای تازه و جور بی اندازه بر
مظلومان است و به قول شما هر طرف که عنان بگردانیم این مدار رفتار بوده
بود آن دم کاهی طرفه از خود رنگی ابدال * بهر جایی که آن شردم یار از آسمان دارد نمی بسندید
که مجنونی با لیلی شب و روز اردوها مقی لب بر لب عذرائی گذارد یعنی حجاب بیچ همان
و هم جوانان دوستی قوی در کمین شما می باشند و پیوسته مضمون نوی که ملک
شما در آن مقصود است میتراشند از فرط حسد ما و شما را بر یک بستر غلطیده و در کنار
هم خوابیده نمی توانند دید و هر چند این عذرها را نزد یک اهل غرض مربوطی بصدقی نیست
و الا دل چگونه رخصت میداد که بزبان شما بگذرد * گهی هم از رقیبان است و گاهی
شرم از خویشان * بود هر لحظه عذری تازه طبع بهانه سازش را * لیکن الحمد مانع ما از
بنده نوازیها بحسب اقتضای طبع ظرف ثانی است بیان کرده شد اگر کسی در عالم
حیثیتی بشوی راست نمیداند کنایش داخل حساب بنکیم و اینکه الناس رفاقت
الناس رفاقت تا بدفن کرده آیند و کمان زنده شدن باعجاز مسیحائی مرده اندهایش

آب بقا چکیده

تابوت

که دو ازدیکا

که فرزندی خود را مرده نام نهادن چه فایده و پیش از مرگ واویلا چه ضرور صدا بکنند که دوستان
بمرگ آن سراپا درمان شنیده والناس احیاء اموات از کسی که صاحب چند نفس مستعار است
دور از عقل و دانائی است مگر باغوای حضرت جنون اینهمه غفلت از ذات اقدس ایزدی
که یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی در شان اوست بظهور می آید ۰ رقعه
مرابعی کاروان کاروان در دوری کمان دل چیده و بیمار صد بازار جنس ناتوانی پس کشیده
صید بخون خوابیده ناوک دلدوز کمان استنائی و بسمل برخاک غلطانیده طعن
سنان جدائی عندلیب بخون دل زنده پرواز نشتر خار هجران و قمری در طلب
شمشاد لغز هوش گم کرده گلشن حرمان پروانه شعله در پر و بال پیچیده آتش ناصبوری
سمندر آتشکده بستر لهیب مهجوری درر غرر تمنا و جواهر زواهر مدعا را در طبق اخلاص
نهاده پیشکش گلچینان حدیقه محفل فردوس شامل و خوشتباش کردگان انجمن مجلس
خلد منزل آن نمک بر جراحت پاش دوستان زخم استنائی الم سنج فراق و دستان
در جگر چینان مهجوران سراپا اشتیاق مسیحای معجز طراز بیدردگان تمنای وصال اصدقای
عالیمقام و خضر [illegible] چشمه الحیوان در آستین برای لب تشنگان وادی آرزوی
لقای احبای و ذوی الاحترام سیه مست سربالین خمار رحیق محبت و مولات
و سرشار ساغر جرعه بجام جم فردوس صداقت و مصافات و نوازنده قانون تار
از موج آه در کنار محبس نیکنامی و نگارنده نقش مانی فریب بهزاد نگار نگارخانه خجسته
سرانجامی المؤید بتائیدات الهی سید [illegible] علی سلمه الله تعالی موقوف می آید که از
چند روز خرابات محبت خراب است [illegible] کده عیش دوستان آرزومند قطره شراب
[illegible] را بجای [illegible] ملگون [illegible] و ساغر را بیاد [illegible] باده [illegible]

اشک خون از دیده چکیده مطرب بزم دوستان تارهای رگ جان بر قانون دیده کشیده

بمضراب محنت جگر تر دست نواختن است و چینی گر مجلس مشتاقان از نالهای حسرت

آگین سرگرم ترانه ساختن صراحی که گردن از غرور بر افراخته بود سر انداخته بر زمین نهاده از ساقی

عنایت خم آرای گردون شراب شفق امیدوار و شکر بهاست و جام که چنگ طرب

شیوه خود ساخته بود سر نگون بر خاک افتاده آثار شکستگی از چهره حال او پیدا و نمایان

اینهمه چرا اینها عدم قدوم مسرت لزوم اندوست سراپا دماغ مهذب للاخلاق است

با اینهمه دوستی که دل اخلاص منزل صفحه سینه را بتارهای عروق مسطر کشیده به قلم

مدخیال حکایت اوصاف مدایح ایشان می نگارد و صورتگر اندیشه تصویران

بهترین نقش مرقع ایجاد در بر دارد و غافل از یاد گوهر آشنایان جان بکف بازار جلوه

نیست بودن و ابواب حسرت و حرمان بر روی گشتان لذت آشنایی نورس

سر البتان صداقت گشودن دور از مروت است چون لطویل در کلام خلاف سنوه

بلغای عالی مقام است باین شعر اکتفا نموده ؛؛ ایکه با یاد رخ تو خواب و خور از یادم برود

کی روا بود که یاد من غمگین نکنی ؛؛ بزمرهٔ دعا می پردازد تا عروس ماه در حجلهٔ شب

از پردهٔ کوشش و گردن بعقد گهر می آراید و شاهد رزین سحر آفتاب از پردهٔ مشرق

جلوه گری می نماید با طرهٔ مراد و مخدرهٔ مدعا هم آغوش آن شاهد لیلی بدل باد

رقعه

شمشاد جویبار لطافت و رعنا غزال دشت شراکت

آرام دل ناکام سرو صنوبر خرام من از جفا کشیده بلا رسیده بخون طپیده بر خاک غلطیده

خود که خوشدلی از بیم تاثیر نحوست بختش هراسان بسیح از دگر برادران و شادمانی بر مصبتش خاک

بر سر افشان میکرد و بعد التماس نیازی و اظهار بیتابی که هنگام بیان آن از زبان ...

سر برید

سر بر به شور الامان بر خیزد و فریاد اهل زمین بکنگره چرخ برین در آویزد
ذهن نشیمن دست از جان شستگان چشمه سار گل نزهت منزل میگرداند
که از بیوفائیهای نسیم بهاری و کم التفاتی ابر آذاری طرب و خندستانی سموم
غم و خاطر باشی الم فراق آن طوبی مثال طرفه گلزاری و غنیمت نو
بهاری در فسحت آباد کالبد عنصری تماشا میکنم هر نوک مژه ابر سیاهی است
که آتش تشنگی دریای قلزم را فرونشانده و از پارهای دل و جان قرین لاله
نعمان در آستینم و مانند نفس سردم نمونه هوای بهشت عدن و نسیم نافه فروش
فردوس برین است که غنچه آبله جگر را بر سر شکفتگی می آرد و زخمهای سینه
را چون گلهای موسم اردی بهشت تازه و شاداب میدارد و چاک دلم
نهرهای بهشت زلال خوناب مالامال و رگهای بدن مجروح از جریان زخم فوارهای
گلستان پریشانی حال پهلو از هجوم سوفار تیر بلا رشک ترکستان است و
رخساره بخراش ناخن الم و طپانچهای غم غیرت خیابان ارغوان و چمن نافرمان
هر آه رسا سرو روانی است که از زمین حسرت و حرمان سر بیرون کشیده
داغهای گرم در طرف بوستان ناامیدی گل خورشید دمیده و سوز نالهای
سنگ آب کن بجای ترانه عندلیبان دستان طراز بلند و فریاد جان بلاکش
بخلاف کوکو فاختگان با بی اثری سخت هم‌بند از زمین طالع نارسا برگ گلم
چون کاغذ طوطیا بیکار است و در زیر عشرتم داغ بر جبین علذمی شبهار تار عمر نیست
که پروانه پرسوخته جان ستان نوای ندیده و بدلی است که بلبل ریخته بال
شباب را لوی از باد صبحی بباغ نرسیده چکنم قند رکنت من از نظر نشیبان

نهال عجیب

ریز

افتاده دوپای عیش مشعله خار اگداز محبت با آتش داده نهال تمنایم که ثمرش توقیر
مجلس افروز بوده بی ثمری ثمر است و صدف گوشم که گوهرش سخن گوهر یکتای
فصاحت آفرین بوده است از دنیا و ما فیها بیخبر با که گویم غم دل حرف
که اکنون شنوم قوت از گوشش و روانی از زبانم رفته است یعنی از آن یار
دلنواز سراپا ناز سفینه از نیاز که همای وهم و اندیشوران روزگار گرد کنگره ایوان
بلندمش مجال پرواز نیست مکتوبی که چون قرص کافوری شب محرق مهجوری
را زایل سازد صحیفه که نسخه اعجاز عیسوی به بیماران دست بدست رساند
جنس عمر ابدی و متاع حیات جاودانی و دنیا که در بازار محبت نقد وفا
برکف داریم بفرستد و عیب ما خانه بدوشان ننگ و ناموس فروش
که از اول دست و پای بیچاره آلودن جنون ماست نمی پوشد تا کجا خاک ملامت در پا
دکل رسوای بر سر پاشم شبها چون ابر خون تمنا ز دیده می بارم و تخم حسرت در زمین
دل میکارم به بینم نهال آرزوی من چه ثمری آرد آسمان هر شب از کواکب درخشنده
دندان بر جگرم میگذارد و هر صبح از طعن ناصحان افعی تازه بر تن می نگارد حیرانم
که کجا بردم و پیش که دست فریاد بردارم رگهای سینه ام مانند تارهای قانون
از نغمه ناله پر صداست و دست بر دست زدنم چون جلاجل با نوای نو آشنا
مرجو که تا دمیدن آفتاب وصال از مطلع عنایت داد ریحال ساز مراد این
مهجور را که کوکب طریق رسل و رسایل سلوک دارند　　رقعه

در عشوق

به جا بیدل

رونق بازار سرفروشان　　رقعه　　رقعه

چراغ دودمان خانه بدوشان به یگانهای خارادوز و تکیه های بیغرتی نشستان

مبشر

مبشر بوده بدانند که لخت دل قیس ناب و دو پارهٔ جگر فرهاد و زایچهٔ طالع تیره
روزگاران پردهٔ چشم پرخون بیقراران یعنی مکتوب صداقت اسلوب شما
که مدادش از دود چراغ داغ آتشین جگر سوختگان و سطورش مصداق دود نفس
شعله افشان بود متضمن شرح درازی شب هجران و کوتاهی سررشتهٔ امیدهای
بی پایان و بسیاری اندوه جانستان و کمی جمعیت دوستان و ارتعاش
بدن از استیلای برودت سردمهری گردون و تحمل جفاهای گوناگون از
طالع وارون و قطره ریزی ابر دربار مژگانها تر و تواتر کلفت پنهانی صرفهٔ لخت
جگر و شب تا صبح سرگرم نفس شماری بودن و هر لحظه بناخن نوک خنجر گره از دل
گشودن و از هر رهگذری راه کوی مقصود و خبر صحت مزاج من پرسیدن و بیتابانه
در و دیوار را مخاطب کردن اجبار و گاهی بتار تسلسل اشک روان چاک گریبان
غم و غصه رفو جستن و گاهی با آتش دم گرم شرر فرسش شمع آه رسا افروختن در
عین انتظار که تیر انداز ناز در جستجوی شکار تازه بیشتها دست همت داشت و پادشاه
حسن در بنای بارگاه کرشمه و دلربایی علم به تسخیر کشور دلها می افراشت رسید
و آنچه بقلم نوک مژگان و مداد خون دل و دیده ریختن تحریر پذیرفته بود بلی کم و
کاست خاطر نشان گردید هر چند لطف و عنایت را در سرکار لاله رخان یاسمین
بو [illegible] عذاران بنفشه مو [illegible] جنس بهره [illegible] در بازار حسن و جمال اعتبار
نیست و نبوده و در هیچ دفتر مسیحا لبی بکرات آب بقا در اشتیاق چکیده و هیچ خاک
بر سر کند لب اعجاز بیان بعیادت بیمار الم فراق خود نگشوده لیکن خلاف
رسم قدیم و طریق مستقیم رحم خانه خراب سفارشها نموده ما را بران می آرد که تحریر

بجز بیرجوانی همه تسلیمان لب بسروپای برنیان حال در اقبال نونهال طباشیر صبح وصال
باز قلم را سربرداریم در آن شهید دشت ارزویت برداشته قربان گاه محبت و قتیل
نوک پیکان در دل شکسته کربلا محنت را از آن خود شماریم

هبوب نسیم عنبر شمیم کامرانی و هم قطره ریزی ابر شادمانی گل چمنستان دل دوستان
و غنچه امل پاکان مایل شکفتگی ابد گردانید داشته دولت از مهر اقبال و لمعه شمعی
از کرم قدیر بی زوال بهر زیبا ساحت ارزوی عالمیان لی کبن دکر دکنکرهای ایوان
مهر درزان و داد اکین از اوج عالم علوی با هم تافته یعنی ابر و صبح میرزا حاجی بسر بها
جمال عطا کرده زهی مولود نیک طالع که جداد میرزا پاک گوهر بود و جدا
جدی که پور سعید زیبا لوی بد بند فلک از بهشت لوی بجهان بنا بنهاد و ابواب
مبارک باد بهار و نو بر روی عزیزان کشاد مایل و لفریبی رقص مهوشان دتاراج
کن حبش دلهای ناز اواز مطربان لند جشم میرزا جعفر ه اوج شرف
میرزا حاجی که واد خیر در اخاق داد صاحب فرزند شد امشب ز لطف کردگار عیش
و عشرت هر طرف بند نقاب خود کشاد از زمین تا اسمان غلغلک شادی بشد بلند
لی زبانان راسر دو بشت اید بیاد ریخت ساقی باده گلگون بجام از خوشدلی
تا میخ دست شفقت بر سر بر ربط بنهاد عندلیب خوش صدا در نغمه پرداز بیت کرم
شاخها را در چمن هر سو برقص آورده باد جامه بر تن پاره کردم چون گل از فرط طرب
زین نوید جانفزا از بسکه دل گردیده شاد فکر تاریخ ولادت کردم و ناگه سروش
گفت با عمر درازش در جلو اقبال باد شفقی تنیت بر بزر شفقت سنقتی
در تحسین نصیب پیش لی لتب جشن لی به تخت رفتن لقبه بشیخ نوری کبن لبحش

۹۰۱

حرز فی زشتی بخت خند ید صبر سقفت یمین فی تخت نشین غبطی فی بیش سر

جبین حقی زینت حبیب فیض

رقعه

داور داد اوردی علام کردکار همواره دوده عسر هر ساطع مطلع کرم و عطا و محرر

رساله سمو و اعلا ممدوح عالم و اکرام اولاد آدم اسعد ولاد رسو که کلام مسلم

دکله وار ملک علو همه علوم را آگاه رسا هم اسم ولد ولد عم رسول الله

سطر اوداد و کل سلام را حواله عامه داد کرده کو هر اسرار را دردکه کلام اوردهام

که اول سامرا سلسله مطلّه مرسله محرره کلک هر سلک که در لامعه را هر کلمه او

آمده مرسومه دعاگو معه ادم سرکار وصول آورده در سرور دلها را اکرد درده

را دوا آورده ممدوحا سالکم الله لا اعلام دو عرصه کم مالک دلها که مهر و ماه

را در عرصه طلوع آورده همراه دلارا سر کرده سوده دوام سطوع عطا کرده ملام

آرام سواد کلک مسکر اهل سماع کلام و الا کرده او هر سطر سوده مرسله معادل

طره دلدار و دل آرا و سا هم سمط لولو لالا والله هر سطر دوده آه دل داده دمار

روا در الماده مهر سطوع و لا و طراح رسوم سعدا صاعد مصاعد علم و سرد سرد کاه

علم سوس اساس همراه کردکار و محرک سلسل عدل داد را در مالک طالع مسعود

و صالح مال محمود سالک سالک ادراک اصول رسیده دوده آل رسول معصوم

که اسم او معلوم دل آگاه امده هم سطور سطوره در مطالعه آورده مصحح محرر مسطر

داده داده راح سرور حواله کرده سامعه هر کس کرد دعا گوئیه دعا دوام محرر سطور مطلّه

مرسله صعود کرد اکر داد

رقعه

سالک مالک

سعادت رساله سلسله سیادت سلاله خاک سرا پا انگار دستار سر بلندی

به نسرین تسلیم آراسته بدینسان نامه رسن بها سایان آستان سامی بیارد که
شه سال سر آمده که نسیم بوستان سرور گلستان سینه دوستان ها بشبنام ترحبا
دستار مسرت و شگفتگان سراسر سوز هستی ساخته سبش نرسیدن رسل و رسایل
سامی است از آن است که سر حسرتم پیوسته دل البته سنگ رسوای آنست
و یاسمین انبساط سرخوش سرآمکی و دل شکستگی و دلبستگی سپهر سینه نامه سحرم فتیچه
سیاه ساخته که نوای سطوع شمس البالغه سپهری رسد انوشی که دو دست بدو بست
این قسم سرو حسن سلوک سرایدوان رسم آن [illegible] برسی نشناسد رسایل
اسلاف سراسر مستنبط سخن پاسبانان است که پیوسته دوستان سور و سرور در دستان
میخواستند و ساعت ساعت عروس انبساط طلبیان و ایشان هر سلسله سلب
و سادوس می پیراستند و میدانستند که صراط المستقیم سلامت دوستی و بیان
لست راست و درست است که سوخ عرایس مسرت سلامان سطر سوده است
که سلامانی نو لب و سینه صافی لسینه صافی فرستند پس هر بنیان سایلم
بسبقل لسطیر سطور سوانح سامی اجمل سینه دوستی سرسبان فرمایند ○

... باسرع ساعات

رقعه

همیشه بر شحات بر شکالی شفقت
شادابی بخش گلشن شوکت و حشمت شاهان جمشید احتشام خورشید احتشار
شاخ عیش و شکوفه [illegible] شحنه عشرت [illegible] اسلوب شناخت شان
اشعار و شیر و شون متشیان رشاقت [illegible] شهبکشتگ [illegible] هوای سیر
اثنا عشریان نشئی بخش شعبان نشرح [illegible] همدوش شادابی های بیشمار
هم آغوش شکفتگی ازروی بهشت نگار شوادی شب نوشته شکایت مسحو

کهبارم

که بهار پیش اندیشه شمع شبستان دانش و بینش شما و زار افزایش روشنی
چشم اشرافت و شفقت شاهد شریعت شامل اشتهار قاعده دانش سپهر و سپهر بخشیده
آرایش معشوقان اشعار شجر شارکی دانست چشم اسامی گوشه نشین دل شکسته
که شهید عشق غمزه فرزندان نوشاد خویش ادای می باشد و بشمشیر اشتلم بادشاهی
شربت شهادت بخشیده و به کشتگان مشهور گشته شد و بنام شاهی سیف نار
و دلکش انشا لیس مشغول شده سرشار شراب خوشدلی گشتم و به کلک بند بهشت
شمع تماشای انشاء همیشه باشند کمان کشور ناخوشی گذاشته به بهرستان .
برگشتم بکر شیوه شیرین لبان که اشنای گوشم بکشنه که هشیر منشی به بلغنه قلمی
ایشان شانه کشش شعور مشکین بهوشان انشا شده باشد شکایتی که بوفاکیش
داشتند [illegible] شاهد نوشته شد که بعد نمایش حاشیه نشینان منوش شریف
نگاشته شد و تشخیص باشاره شهباز اشیان تشیع و تشرع اشرف الشرفا و
متشخص تشخص نور چشمی میر امان علی شاه شهداء ابیش کس کشمیان شادروان
شریف کشیده و شایع و روشن گشته باشد که خوش جبینان کشور نگارش و نوق
شب اینروز مشکل نشین آرایش و دوش و آغوش داشتند گوشه نشین
دل شکسته بایشان که نوشتم آتش چشم ایشان روشن و مشتعل گشت
و شمشیر شکوه کشیدند که مشتاق مشاهده معشوقان شهر انشا می نمایی باشم
که شعله شوقم بارش نگارشی نه [illegible] بود پوشیده نباشد که شاهد نوشته ایشان
[illegible] مشارکت نوشته ام و ابیات چند [illegible] که بشماره اش مشام شفقت مشکین
[illegible] مشکبویم که مشغول نگارش میباشد افتاده و شکوفه شاباش کشیده

شاید که بیت رشاعت شده باشد رقعه التزام صاد مهمله در نقط هیچ شیر

صلصل فصیح الصوت غصن فصاحت وصفای صبح صادق صداقت صمصام صوال

صحرای صلابت صاید صناوید خصام و مصلی عرصه مصاف نصرت نقیبان صاحب

الصمصام خلاصه صنایع اصلاح صبین المصائب وصان عن صواعق الصدمات ملص

مقصود مخلص مقصود تصویر اخلاص [illegible] اخصاص ضحی موالفت قاصد صعود

بمصاعد حصول مواصلت انکه وصف [illegible] وصراحی اصباح مصدر عصیان مصاحبت صباء

صباحت وتصحیح احایل ان نادر صلحا و عاصم صنوان ومناص اصحاب صوامع

صیانات صدی الص مصالح صحیفه صافیه یا تفصیل بصیرت صنم صنوان و

باصالت ومحصور حصر صاد صبیب از صبابه [illegible] صالح وصحاری بصورت

مصم بقصد صاحب اصل به مقصم [illegible] صحاری بصورت محصل صولت فصل صیف

به تصنیف صلاصق اصل مصاف احیطی صحرای واصل بقاصد مومله صاحب

هر بر تصحیفه بصاحب صنوبری صدور اصدقار حاصل ما توصل [illegible] ان بصاحب

محصلان وصال ان مصنف تصنیفات صالحان اصدار صحایف اصوبست

رقعه بالتزام ضاد معجمه در نقط مختصر ریاض ریاض ومنتصر

ضمیران ریاض [illegible] او منصب ایاضات فضایل مقابله از منقرع مصطر

تضاعف روا صنع ادصاع مزاعت موضع ضمیر بضی ان مضیف افاضل

با حضرات امارات انکه ارض منقضیات خضره ضد بیضان بعارض افضال

مفضل فضلا ضد بضد ریاض خضارت و نضارت روضه رضوان و تخضر

اضافات

احنافات ان بباص نبض مریضان مرض اضطراب از حضرت معوض ضعف

ضعیفان به تفضیض ان افضل اغراض غرایضه ابن اضعف ضعیفا با ضد بیضا و

عضوب بنغضیب و بیضا وضاد بیضا و بیضم هاهم بضم تقضیل بیضا و به بیضد ضعفش نضابطه

ضبطع و بنهضت بیضا و ببضد ضعفش برکوض رایضان و بضم بیضم ضیا بنت

بیضا ضجع بیضا وفی عضد بی ضد با مضل بیضا وفی تضعیف با فضل بن فضل

مفوض افضل عضایم تنفاضی که تفویض فیض مفوضات با فضل وابیضا بضد

بامضی تاامات و بیضا و سوض استفاضه مستفیضان از فیض عارض ان موضع

بخواص نضیلت لعاصند ن تضعیف بعض ضدها ضران بباوضات ضرود

رقعه بالتزام مثلثه در لفظ ثنار نثر نثره مثال و مثنی مثنوی ثروث

در امثال ثمینه مثبت الثابتین الثریا از حیثیت ماثر بدشر بدثار امثال ثوث

مثادی و ثوق میثاق ثابت بر مثنی از اماثل انکه ثنای ثابر عثیث و ثادیر

ثمرات متشیم تکثر عثاکیل حثیات ان ثنای ثانی در مثایل باعث

ثاثا انکه منثوره مبعوثه اثم ثالث ثلثه مائلثه عثاثل ثقیل اثاث اثنی و مثر ثلاثه

در ثلاثه بثور لی ثاث ثلث ثلثه با ثمر ثلثه اثنین اثلاث ثاثا بحان

است استثار اثم از عثکول اثر ثیاب میثاق ان موثوق مواثیق

مواثقه انکه اثبات مبعوثات ثاثا بحان باعث مثوبات است و بعث

مثال ثالث در عثمان تکرار موروث اثنیه علیه ثقات

رقعه منقوطه زیب زینب زینت حبشی حیث عیث زین

تحت فیض نحب ضیف مش نبض تثبت تشی رشتی نحت شغف شغف

متن نتن فیض چین چبن بحبنن صف فیض بخشش لی صنت ترین بخشش لشیی

زیب تکنت شفقت رتبت حی تقطیع لی عین لی لی بعض [illegible] الی تقشن بحین

تقی لی بنتس لی بس تقی لی بخشن عنی عین ربن لی ربن لی قعب تشش

حبت ننی بخشین بحبیت نبرضنی به بخنی زن لی لی زنین به بعض شیخ فیض حین

بقیض سعین لی بعض نشین بعض بخشش ششن بحث لی نشین ترتب مسیح

حی مضطبع لی عس لی لی بعض لی رلی بعسق کمین تقی لی بخشش عنی متقی حبر

فیض صبن لی حنین به بیت تنیب تشین رقعه مشتمل صحت رفعة [illegible]

سبزای اقلیم بلندی طبع بعظمت و فرنطق سیل قوت عقل شکن اذکیای صبح جمهر

فصیح بیانان عجم ناظم نظم کشمیر تازه چمن صفاهی سرت ارو صنع جدید قانون

تمرشنح شدن ابر جلیب ساقی برجوش نقابان مقرعم فاضل فدو توسل باشیخ الشیخ شدید

بمجالست نشأه ان کتاب به سبب کثرت ودکار تاریخ ملت عباد رسم خصل خلیج که ملبته

شوق و جهه صوت و خنبر بیع از حجاب کبریا بعثه تحفا جنبه من عظمته ربه بعباده بمعنا با

با فاصانه پس برقم زدن امانت عزای حسرت از کف رهای ان کف از انس

جان از آن اشک شسته شهید برخون سنان مژه بری و شان و ماندن مقابل شوبا

خدنگ غمزه خوبان شهید نازکان م که عرض ارو قلب صنوبری بس نغوباه نشسته

باشد شانه بکنافه بیتاب خم زلف لیلی سیاق میکشم پس آتش ساغ منسوبات

من انکه فرق رفعت مز ارو صنع مخف و باقوت رضا بر بالب حق عظم شانه بیرو خت

وصفعف حشمت ان سنه شرفای ابهت [illegible] حضرت زراق جو بانم بلی اللب الباب

~~که خطه بلنج م ازو فتر بازل و بکت [illegible] و فاتر فرق ان لکین از اثر غم شد~~

ما ناحن [illegible] جباره

شفقت

صفقه

ناقص

115

~~نا قص عفو با صفه زل با هوش دبه برق فنان ... زوه و نصف عشر بعیر~~

باخانه ثوب که لطناب ان حبل حفظ شرف و عزت آفتاب سیر قربان است از

کثرت و فا با جوش صفا میرزا صفر قلی مفوض است تمنای انجم باهر ناقص قلیل

بری از ربط ثنا باشد انکه چون ارزو بکر بند لطبع جوشش از طی منازل پسند شدن ،

ان مبنی من انجم شوند پس تا شدن من مشرف از لقای ان اشرف افضل

زمین هوب برج بعث بر بام ششتری رقص خوشش میانه نشترتمان طبایع کعاند

رقعه مقلوب

دارا قدر بانم لی زراد او بین لب

شکر بکمان ابنوش قودوق نعیم حبیب فرشاهان پناه جهان کلهار الوده

لبسرا زمرح مدام خشم ورم ماه شان ازیم قیر فام لیل صوفو بموداز حر طرب

ارب راهبه درور سم خطبه است ای ارکت رایات او نطاحم سرورد

همه ارب را بر طرم مراد و من بلبیل با فریق میزان اسهام مردم عاد مجرم زار سپه

بوعد بار رجای اهل گناه جهان پناه اشرف لی جمیع نقود شون با بام کرکز

بلندی دادار زیب منابر و اراده تمنه تام شده

رقعات

میرزا صاحب والا مقام عالی مرتبت سلامت بعد سلام و اشتیاق صحبت های ... دلنشین والصحابه

چه میرود نزدیک وقت نمار صبح از ماحسن بوستان دست و چبابه شرح وارد ... خانه شده ... علم

در و بسته چرا گفت مردک میگوید ... ار تیر بیز منقض جبر توشش ... سیل ... الملک

انکه جناب میرزا عبد الله ... صاحب فراش ... ...جایی ... اجابت بفتند

بنده الطاف بیدریغ ... از جناب ایشان ممنون می باشم چشم کور شود ...

تحفه

و نالیسنه شون آن ...

اجبرا

[illegible]

[illegible]

وجانم بدر آید اگر سه لنگ نر از مجره بی هنری و فور عقیدت در خدمت ملازمان لعبه آیم و [illegible]

شنیدم حواس را خیر باد و هوش را الوداع کرده سه و رو زدن گرفتم دفعة واحدة چه میبینم

که میر شهاب الدین رضوی مشهدی که قامت خاص با لباس تعلیم شیخ جلیل ابیلا آراسته و از

باطن سید موصوف که بود ترتیب شیخ و الانعام بیر الله و الحق [illegible] منصف الصفات

پسندیده و متخلق با خلاق [illegible] غیر [illegible] طرفه جامه [illegible] پیدا میشود

و [illegible] الناس [illegible] خود [illegible] غالب [illegible] بصبح رفیع [illegible] از خاک میگیرد

و میگوید بس کن از هر چه [illegible] آمد است بگو چه بیادت آمد و چرا گریه میکنی [illegible]

پدرت [illegible] دیده هم [illegible] در اصفهان [illegible] جان [illegible]

[illegible] روس الاشهاد [illegible] اباه [illegible]

[illegible] سعادت [illegible] گفتم سید [illegible] از [illegible] میشود [illegible]

[illegible] بجای خود [illegible] گفت خانه آباد [illegible]

[illegible] بدیدم آنچه در [illegible] گفت

[illegible] خودت [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] احوال میر [illegible] خواندم [illegible]

[illegible] است و هیچ [illegible] خاطر ندارد [illegible] این سخن [illegible] شنیدم [illegible] آمد اند [illegible]

میشود و هوش [illegible] بجای خود [illegible] ملا دادا الاصناف [illegible]

[illegible] خواندن همراه داشت گفتم

[illegible] بود [illegible] گفت [illegible] قصه [illegible] یاد [illegible]

46

یاد دارند به این ها در تمام ایران کسی نمی خواند اگر معه در اینش ملاها مان نشود کو این مجلس بکند تعلیم خواهم

البته می شنوم خبر بوده که با صوت خوشی داشتند از خواندن شان زنگ از جهان رفت بعد

نه کور بعد ... شروع کردند جناب جناب حاجی چه قدر محظوظ گردید ... چه بود این اجوا ...

را کردم ... الصوت چه قدر تاثیر عطا کرد خلاصه اغا ها ... ها کجا بوده است

مخصوص ... الستم ... را به قلیان نمی کشد ... بار ... درست کرده آورده بودند

الله وردی بیک ... الله وردی بیک ... اغا گلبیدی خواند گفت ما را هم از این ...

سخت ... حکایت گشتیم گفتم ... جناب ها ... دارند

... میشود ... شما ... قلیان ... این ... چیزی

الله وردی بیک ... استعمال ... خودش ... شما ...

در ... گفتم این هم ... تقصیر ... است گفت ...

بیش از این ... خراب بود ... قسم ... خورد ...

... روشن است الله وردی بیک گفت جان اغا ... شما ... جای

تلاش کرده آدم ... وقت ... استم ... نیست ...

اینقدر ... مصرف ... تا رسیدن ادم ...

بر خود تصدیع روا دارم ... رب النوع شما ...

... در مسجد جامع مشهد ... علیها السلام ... را انجا در

نماز ... خودش ... به تقلید ... [illegible] ... در تمام عمر خودش نماز ... بود

از اداب آن خبر نداشت به تقلید ... میکرد ... از ... جابر ...

بعض جاها ... تصور کردم ... ها ... این ... تصور ...

... از ... و ...

حضرت ... مولی ... علیها ...

شنیدن اینست پسر امام جمعه آورده بود [illegible] از طرف [illegible] در الوقت حرکات این [illegible] را دیده

اهل شهر [illegible] کرده مردکه این را از ادب [illegible] تا خیال کرده [illegible] بودن امام کرده گفت چه

[illegible] بیست و یارش [illegible] یک [illegible] زاده [illegible] بودند [illegible]

[illegible] یک بیرون شهر [illegible] رفت ملای [illegible] الفاق [illegible] خانه [illegible] شده [illegible]

ملا را بعد از تمام خانه آورد و خودش اجازت طلبیده باز بیرون رفت شاید [illegible]

[illegible] رفته چند روپیه قرض [illegible] برای مصارف چند روزه [illegible]

[illegible] رسیدن [illegible] خود را مشغول تماشای خانه باغ خواهند داشت ملا [illegible] بود چون

[illegible] را دید برگشته ملا [illegible] از [illegible] بر آوازه [illegible] الصوت [illegible] آنچه

[illegible] بیرون می آمد [illegible] شنیده و دفعة از اینست [illegible] ملا [illegible] کمک کردن [illegible]

هم چند [illegible] شنید تا آنکه دست و پای [illegible] را از حرکت معطل [illegible] بعد

چند ساعت [illegible] روغن [illegible] برنج رفته می آید چه می بیند [illegible] آخوند [illegible] واه

[illegible] گفته چرا [illegible] گفت خانه تو خراب شود [illegible] کردن [illegible]

[illegible] خدا شناس تو با من [illegible] کرده بودم [illegible]

[illegible] رفته بود [illegible] بر خلاف [illegible] کرده تا [illegible]

[illegible] گفت [illegible] خانه آمدم گوش خود شنیدم قرآن میخواند [illegible]

بچه بر داشته پیش ملا می آید [illegible] آخوند این [illegible] با شما [illegible] روا داشت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] سفید کرده تمام عمر خواندی [illegible]

[illegible] خانه [illegible] زن و فرزند و دختر و [illegible] قرآن می خواند این [illegible]

ترا راه خانه [illegible] دادم خوب حالا [illegible] نمک [illegible]

نصیحتی بهر بیرون از اد همیشه یاد نمودم از دهان توپخانه و بیرون با خود از ایام ملا زاده میرزا ابو الحسن
خوب بزرگ و ملوک جلیله مستعد الشأنست و جناب ملا زمان هم با آنکه پایین بزرگ گشته با عجب کرده
باشند اعتقاد و راسخ که نسبت ایشان داشته دارند طرفه حرکتی کرده اند از این جهه بلوغ
و شما حاجت شنوید یعنی دختر میرزا ابو النصر را از صغر سن بروزنامه حجره ملا الهی و جناب میرزا
میرفت و دو ساله بیش نبود و بجای ملیدر جی ملا زمان ممدوح عضو تناسل بدست بتش داده کم کم
تا بزرگ شد از این ماله رو و دختر هم از آن بد و مسکن لذایذ یافته بود هر وقت او فرصت مییافت
خود پیش را به او ایشان میرسانید مقصد پس همچ الاول کانیه پیاپیش انگه میرزا باد و سیف
الرسبدان زحمات و ملوک شکم و مالیدن بر کار از این سبب حامله شود و بنای بر من بنا
و رجابع با ملک داشت و حتی هر با میرزا ابو النصر عقد او را بستند ملا زمان ممدوح شبی بود سطا
نزد سا زمام جاریه او را آلوی حجره بر ده پیکش بر داشت خود و از لعد چند ملاقات تا گریه
جدا اشتهار نظر بر اینکه شوهر شوی از کاری نکرده بود و کیا ره دیگر سوای این روز نوحجر کار
بر انجاد و تسا سرا و چاق و دیگر اسباب طبخ سیاست استاد استاد شند شکوا ایشان
و اکر و کار خود را کرده بعلن از روز هم عطش او منطفی نشد و همان اندیشه او بلی نهی کرده
در همان روز ها شبی تمیع زنان بر او ... در زفانه ملا زمان میرزا ابو در حجره الهی
رفته چراغ را خاموش کرد و بیند بر ای آوردن معشوقه فرستاده درین اثنا برادر آن
جوبیودی که سه ساله بود امروز با میرزا احمد اولاد شروع کرده ساعتی یک گشته بود از محبوبه خود
ذبجه ... میرزا در راهش کرده معشوقه را در بغل گشتی انبه آلب الکین کرده کرد تعلقات آن
الوقت جناب ایشان کار از ای اندر یک طرف حجره به احنشش سید و بعلاوه
بر اهش در اصلاح مشغول بید اشتند آن ابلک شب منفعلانه بود بارانی مشغول ابر که

ید لعین فراز انداره

... یا نامالد

حکایت اسب و دختر که ملید خورده سر حاکم را زد و پای اختیار و خشن در امن کج ... روسیاه

شتر خاک بر سر که هر چه بدترش و از گوشت خوردن کیفیت لواط در معلوم شد ... فلان کوه

بلباس میرزا رسیده بود ... این بود از اب ... چه ضرر بود و بود ... الم

این حرکت از فرط لذت ... بود چند روز ... اصل بود ... ان ... بچه ... الم

بالم ... بود و بر وقت ... بیرون داد ... جناب میرزا بود ...

الوالعمل ... موکل ... بر ... شوهر ... شوال ... اسب

هر چه کرد میرزا کرد هر جناب ... باشد ... این احوال ... بسیار ... بود

کیفیت ... و ... خود ... دختر ... میرزا ... او ... بارها ... تنبیه

شقیقه ... الخصوص ... بار ... ارواح ... کرد ... او ... ایشان

هر جا ... از این چه خواهش ... خود ... بد ... قصه ... بود ... مقصود ...

در ... معرکه ... شب ... او ... مد ... بسیار ... گیاه ... میرود

و کاه ... کم ... شعور ... در ... ایشان ... شعور ... خانه میرزا

... سلطنت ... ساخته ... میرزا ... حرف ... ایمن

و صد ... تحقیق ... میرزا انکار کرد ... اخلاف ... کرد ...

روز ... شوهر ... مجلس ... میرزا ... ایشان ...

... یافت ... دشمنان ایشان ... کار ... جلس ...

... حواله ... کرد ... قدر ... اخر ...

میرزا کرد میرزا ... روایت ... ایشان ... کردند ...

خوش ... گفتند ... این ... دولت ... کرد ... ضرورت ...

... خندید ...

... بعضی ...

در شهر معشوقه آورده سبحان قوت با همه پیروستولیاسف روزانه با وجود کثرت اهالی

در رقاخانه مجموع را در جلسه‌ای باشد که طلبیده‌اند کاپیتان شروع کرد لطیفه خوانم خانم‌ها که خورده

در گوش رانیه السبیلی وقف کرده است رشته‌ی خیر و دیگر ادای خوانندگان و تقبیل و

ساز زدن بر وحشتم است و با برادر بزرگ میرزا ربطی داشت و از خوف برادر خانه

میرزا خواهر شوهرش میشود و میرزا را بابا میگوید معشوقه که وجه دختر شوهرش

است از دور استاد شمار بر داد [illegible] مسیر و نصب نمود طویل فاطمه حوریش ثلث

جاوا انزوای یاری رو به منقسم بود مثلث قایم الزاویه میشود و اده لادت میداد که آزاده

است مه انتظامطور باید احترامش کرد یعنی الوقت در جلسه‌ای دیگر زیاد از اینها وارد

شدم بزرگان و دیگران میسالیه همراهان که قضایا قصه هر کدامش میکرد و خود را امید دید

تمثال شخصی در هاکاهی صورتش میبوسید و وقتی که دست علوانش میدید و تملقش میکرد

میگرید و کمکش میکنند اینها را از شاهد این مجال یعنی بهم رسیدن بود از اول باب

عروسی ستاری اینها روز لعبه است در انجمن آن در سر هیب زوجه فاطمه

کرد یعنی حسینی و جلالی میرزا را بوسی ستایش میکرد و آن زن شعوب میبینیم اینها

و دیگر اینها کمال بی وزنه روز خطاب با لطف دارد و در اصل مشغول

دارش اینها در اینجا است بعد از عباس الول هر دو سر دختر در کنار

اگر سعیدی هر کرا بیند بلغ الست جناب او خدا و کرد آفرین از الحسینی را میرزا گرفت
دیگر کارها یا شیدا شناس یا حوران رب برای نیل کدام تحصیل و سپرد کاینات
میزند بار عجایب دید و زیر و زبر را هر هر در آمد و انجا

چهره باوفا با او داشت هر داشت یار داشت
جور با جفا با او کرد هر کرد یار کرد

رندی و عشق [illegible] در کار ما سرشته اند
هر چه [illegible] با او کرد کرد یار کرد

جلوه باز قامتی [illegible] قیامتی
این همه فتنه را بپا او کرد او کرد یار او

جان [illegible] سوخت یار سوخت
[illegible] کرد هر کرد یار کرد

باده عشق [illegible] ریخت هر ریخت یار ریخت
جام [illegible] کرد هر کرد یار کرد

زود [illegible] باخت یار باخت
[illegible] وصال را ادا کرد هر کرد یار کرد

[illegible]
[illegible] ریخت

[illegible] ریخت

باش [illegible]
[illegible] لاله [illegible] ریخت

چون موج ز پا گسسته به دنبال ... زند حبیبش اضطراب
فلک از طینت ... به دست و پای ما

خرابه شد شرف به راحت ... لاله جز این
بشنو نوای زلف درو ... ما

ای سلسله زلف تو ... ما
سودای خیال تو سودای ... ما

مرغان ساختم ... چنان زنگ جنازه را
داغ لاله کردم مردم چشم غزالان را

... کز جفای ... دست ... ام
... میان را

... بوی ... ان دارد
... ز زلف پریشان

چمن ... سبزه ... لب ... لعلش
یکبار ... چشم ... صولان را

... در خواهم ... آب ... را
... باشد رگ ... آب ... را

... پروانه باشد رنگ ... را
... نبود ... باد ... را

... خاک ...
... بالا ... را

مرا هم چه احتیاج به [illegible] رسوا بشود [illegible] زلافش [illegible] مانند [illegible]

جوانان [illegible] دو رنگ [illegible] را [illegible] ستین دیوار خویش را

ان بلبلم [illegible] بال [illegible] خویش را

یار [illegible] نهان را [illegible]

دادم ز دوست [illegible] را

[illegible] طوطی [illegible] نهیب [illegible]

بر جای خویش جنگ زند [illegible] را

[illegible] آشنا [illegible]

جان [illegible] نبود [illegible] را

[illegible] سال را

[illegible] گلی [illegible] را

[illegible] بال زد [illegible] تا [illegible]

داغ [illegible] بر جگر [illegible] جام لاله را

[illegible] خود [illegible] روی [illegible]

[illegible] ماه رفته را

[illegible] بمروت را

تا کی [illegible] غیرت را

[illegible] شکایت را

50

[illegible]

ما عشق تو ... که به ... شود این — [illegible] از دست ساحل ... تا ... [illegible]

با ... [illegible] ... خود را — ... صبح از ... خود را

[illegible]

[illegible]

مقصود تو از سلوک عالم — یک ... تب و تاب برآید — ... چه بر نیاید

شوق تو ... که او الهنا — ... قالب جسم تیر جانها — افسانهٔ شوق زبان‌ها

[illegible]

